

سجاد ستاری*

مداخله گرایی در افغانستان: ملاحظات و منافع راهبردی آمریکا

۱۵

مقدمه

انفجارهای انتحاری که با اصابت هواپیمای شمارهٔ یازده خطوط هوایی آمریکن ایرلاین (با ۸۱ مسافر و ۹ خدمه) به برج شمالی ساختمان تجارت جهانی در منهن (ساعت ۸:۴۵ دقیقه) شروع شد، در ادامه با برخورد پرواز شمارهٔ ۱۷۵ خطوط هوایی یونایتد ایرلاین (با ۵۸ مسافر و ۶ خدمه) به برج جنوبی (ساعت ۹:۰۳ دقیقه) شدت یافت و در نهایت با سومین حمله انتحاری هواپیماربیان و کوبیدن پرواز شمارهٔ ۷۷ آمریکن ایرلاین (حامل ۵۸ مسافر و ۶ خدمه) به ساختمان پنتاگون،^۱ «روزنهٔ آسیب‌پذیری» ایالات متحده را هویدا ساخت. بدون تردید، حوادث یازدهم سپتامبر، بارزترین تجلی کاربست خشونت در سرآغاز هزاره سوم میلادی است. چنین رخدادی که در فراگرد مواضع و رفتار سیاست خارجی بازیگران مختلف عرصه نظام بین‌الملل به صورت و سطوح گوناگونی پدیدار شد، در نهایت، در چارچوب استراتژی «مداخله گرایی گسترش‌یابنده» و در قالب «یک‌جانبه‌گرایی عمل‌گرایانه-چندجانبه‌گرایی نمادین» ایالات متحده ظاهر گردید.^۲ قطع نظر از ادعای جیمز رابینسون مبنی بر اینکه «نظریه بحران وجود ندارد»؛ بسیاری از تحلیل‌گران روابط بین‌الملل، تلاش‌های بسیاری کرده‌اند تا درک بهتری از رفتار بازیگران در طول بحرانها به دست آورده و بینش‌های عمیقتری در باب علل انتاج برخی از

* دانش‌آموخته کارشناسی ارشد معارف اسلامی و علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع) و پژوهشگر علوم سیاسی مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - آمریکا‌شناسی، جلد یازدهم، ۱۳۸۱، ص ۶۲-۱۵.

بحرانها به جنگ و حل مسالمت آمیز برخی دیگر و نیز علل کوتاهتر بودن طول زمانی برخی نسبت به تعدادی دیگر، کسب نمایند. ^۲ نوشتار حاضر نیز بر آن است که در پرتو آموزه های تئوریک به تحلیل عینی و عملی رفتار و مواضع سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده و کالبد شکافی ملاحظات استراتژیک و منافع راهبردی این کشور بپردازد. سؤال اساسی تحقیق حاضر این است که مبانی رفتاری و ملاحظات راهبردی خرد و کلان ایالات متحده در فراگرد بحران واشنگتن - کابل (با تأکید بر مرحله دوم بحران، یا شروع عملیات نظامی در افغانستان) چه بوده و مهمترین متغیرهای مؤثر (مستقل و وابسته) در آن کدامند؟ بنابر فرض اصلی این نوشتار، رویکرد مداخله گرایانه آمریکا در افغانستان، برآیندی از تلقی واقع گرایی محض سیاست گذاران این کشور در اتخاذ «استراتژی فرصت»^{*} یا «رویکرد سریعترین و مؤثرترین اقدام در بهترین فرصت موجود برای تبدیل مخاطرات و چالشها به فرصتها براساس راهبرد کمترین بیشینه (Minimax) یا حداقل سازی هزینه ها و حداکثر سازی منافع» است. به بیانی دیگر، رویکرد مداخله گرایانه ایالات متحده در افغانستان، برآیندی از تلقی واقع گرایی محض سیاست گذاران این کشور در اتخاذ «استراتژی فرصت» یا رویکرد سریعترین و مؤثرترین اقدام [اقدام نظامی] در بهترین فرصت موجود [به دنبال حوادث یازدهم سپتامبر و بسیج افکار عمومی داخلی و بین المللی در مبارزه قاطع با تروریسم] برای تبدیل مخاطرات [و چالشهای ناشی از انفجارهای واشنگتن و نیویورک] به فرصتهای چندی براساس راهبرد کمترین بیشینه با کسب حداقل ضرر و حداکثر فایده می باشد.

فرضیه رقیب یا جایگزین این پژوهش نیز بر این نکته اشعار دارد که رهیافت مداخله گرایی واشنگتن، در راستای مدیریت و مهار تروریسم طالبان و بن لادن و صدور امنیت به واحدهای مختلف نظام بین المللی از طریق امحاء این پدیده (تروریسم)، تلقی می گردد. از آنجا که در هر حوزه علمی - تحقیقی ضرورت ایجاب می کند که نوعی متدلوزی مناسب برای گردآوری، طبقه بندی و تجزیه و تحلیل داده ها انتخاب شود، بنابراین، روش تحقیق مجموعه

* «استراتژی فرصت» که دارای سطوح و اجزای مختلفی است، نخستین بار توسط نگارنده در پایان نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی ذیل عنوان «استراتژی ناتو در بحران کوزوو: بررسی مواضع ایالات متحده، فرانسه و انگلستان» مفهوم سازی شد.

حاضر، ضمن تلفیق «عینیات مربوط به محیط عملیاتی» و «ذهینات و تجربیات مربوط به محیط روان شناختی»، بر دو مبنا استوار است: رویکرد توصیفی-تاریخی و روش علی-تبیینی. در واقع، پژوهش حاضر مبتنی بر دیدگاه متدلوزیک ارسطو مبنی بر مطالعه پدیده‌ها در جریان رشد آنها و نیز، حرکت از سوی انتزاعات مطلوب نظری به سوی واقعیات موجود است.

بررسی تاریخی کلان-راهبردهای ایالات متحده

یکم. استراتژی ایالات متحده تا دهه ۹۰

مطابق دیدگاه ژنرال آرل جی ویلر، ایالات متحده از همان آغاز استقلال تا سال ۱۹۶۸، پیوسته سه استراتژی بزرگ و مشخص را دنبال نمود که هر یک به منظور برآوردن نیاز خاصی تدوین یافته بود:

۱. استراتژی دفاع از نیمکره غربی: که بر مبنای سیاست اجتناب از ائتلافها و پیمانهای درگیرکننده شکل گرفته، به مدت ۱۱۵ سال- از زمان صلح پاریس (۱۷۸۳) تا پایان قرن نوزدهم- به طول انجامید و این مدت به آمریکا فرصت رشد داد.^۵ در دوره مذکور، حفظ استقلال، وحدت و تمامیت ارضی از جمله منافع و نگرانیهای حیاتی ایالات متحده بود؛ چرا که موجودیت این کشور به عنوان یک واحد مستقل از جانب انگلیس، اسپانیا و قبایل سرخ پوست تهدید می شد... درگیری قدرتهای اروپایی در جنگ، به موفقیت این راهبرد کمک نمود و تضعیف آنان در نتیجه جنگ، امنیت بیشتری را نصیب آمریکا ساخت. خروج قدرتهای اروپایی از نیمکره غربی و استقلال مستعمرات آنها در قاره آمریکا و همچنین توسعه ارضی آمریکا به سمت شمال، غرب و جنوب، هیچ همسایه نیرومندی را که مایه نگرانی آمریکا باشد، برای این کشور باقی نگذاشت و از این پس، توسعه داخلی به هدف اصلی استراتژی کلان ایالات متحده تبدیل گشت.^۶

۲. استراتژی مداخله گرایی ویژه: که حدود سال ۱۸۹۸ ظاهر شد و پنجاه سال ادامه یافت. استراتژی مورد نظر سیاستهای تجدیدنظر شده ای را بیان می کرد که به مشارکت

مستقیم ایالات متحده در امور جهانی معتقد بود. در حالی که توجه سنتی آمریکا به اروپا هنوز پابرجا بود، این کشور پس از جنگ با اسپانیا در خاور دور به ثروتهایی دست یافت که علایق آن را به منطقه مورد نظر افزایش داد. دستیابی به قدرت دریایی نیرومند برای نشان دادن پرچم ایالات متحده و دفع نیروهای شناور مخالفی که شروع به رقابت به برتری دریایی انگلستان نموده بودند، آشکارا ضروری به نظر می‌رسید. اتکای زیاد به نیروی دریایی و فقدان یک نیروی زمینی قدرتمند و آماده، سبب گردید که از کاربرد به موقع قدرت رزمی ایالات متحده در اروپا (در هر دو جنگ جهانی) ممانعت شود.^۷

۳. استراتژی محدودسازی کمونیسم:^۸ این راهبرد که مبتنی بر سیاستهای محدودسازی کمونیسم و دستیابی به نظم جهانی با ثبات تر بود، در دوره دوم ریاست جمهوری ترومن ظاهر شد و به ترتیب، توسط آیزنهاور، کندی و جانسون بهبود یافت. در واقع، با پایان جنگ جهانی دوم و پیدایش مرزبندیهای جدید قدرت سیاسی و نظامی در جهان و سرآغاز دوران جنگ سرد، دو ابرقدرت احتمال برخورد نظامی با یکدیگر را در چهار گوشه جهان مورد بررسی قرار داده و هر یک بر پایه نوع درگیری احتمالی در مناطق مختلف، سناریوهایی تدارک دیدند که اساس استراتژی و طرح ریزیهای نظامیشان به شمار می‌آمد.^۹ از اواسط دهه ۱۹۵۰، وقوع حوادث گوناگون موجب تغییر مسایلی چون بازدارندگی،^{۱۰} کنترل تسلیحات،^{۱۱} مدیریت بحران^{۱۲} و جنگ محدود^{۱۳} شد. با بروز جنگ سرد، نظام مهار و انسداد که مبتنی بر بازدارندگی یک جانبه و در عین حال، غیر فعال بود، به عنوان استراتژی دفاعی-امنیتی غرب و به ویژه اروپا، در برابر شوروی مطرح گردید. به موجب این استراتژی، در صورتی که شوروی در مقام تجاوز به هر یک از کشورهای عضو ناتو برآید، با واکنش همه جانبه و مهیب هسته‌ای ناتو روبه‌رو خواهد شد. دستیابی شوروی به تسلیحات هسته‌ای، تغییر قابل توجهی در این راهبرد به وجود نیاورد؛ چرا که این کشور با آنکه قادر به تهدید اروپا بود، لیکن به دلیل عدم دسترسی به موشکهای قاره پیما نمی‌توانست ایالات متحده را مورد هدف قرار دهد و به عبارت دیگر، آمریکا از برتری استراتژیک برخوردار بود، ولی با پرتاب نخستین اسپوتینگ شوروی که حاکی از دستیابی آن کشور به موشکهای قاره پیما I.B.M

بود، استراتژی مبتنی بر «نگهدارنده یا مهار» جای خود را به استراتژی بازدارنده فعال داد و بدین ترتیب، بازدارندگی یک جانبه، به صورت دوجانبه مطرح گردید و بخصوص اینکه مؤلفه اصلی استراتژی بازدارنده یک جانبه که تحت عنوان «واکنش همه جانبه یا انتقام گسترده»^{۱۵} بود، جای خود را به «واکنش قابل انعطاف»^{۱۶} داد و در هر حال، این اصل و منطق پذیرفته شد که در پرتو موازنه وحشت به وجود آمده، تنها انعطاف پذیری می تواند در روابط دو ابرقدرت وجود داشته باشد و بر خورد نظامی، ضرورتاً به یک جنگ هسته ای تمام عیار منتهی نشود، بلکه بحران به صورت «محلی»^{۱۷} یا برخورد محدود نگه داشته شود.^{۱۸} در سراسر دهه ۱۹۷۰، استراتژی ایالات متحده بر ضرورت وجود هفت ویژگی برجسته زیر تأکید می نمود: ۱. بینش استراتژیک؛ ۲. قدرت نیرومند متعارفی که با مشارکت بیشتر دیگران در مشکلات و افزایش تواناییهای دفاعی ملل دیگر و جهان آزاد حمایت شود؛ ۳. نیروهای چند منظوره کافی در دوران صلح که بتواند به طور هم زمان با حملات وسیع کمونیسم در اروپا و آسیا مقابله کند و در برابر تهدیدات به هم پیمانان خود در آسیا کمک نماید و در عین حال، قادر به برخورد با مخاصمات محتمل در سایر نقاط نیز باشد؛ ۴. کاستن از نیروهای کادر ثابت ایالات متحده با تأکید زیاد بر آمادگی رزمی و مؤثر بودن بقیه آنها؛ از جمله، مدرن کردن تجهیزات و تسلیحات آنان؛ ۵. تأکید مجدد بر حفظ، نگهداری و استفاده از برتری تکنولوژیکی ایالات متحده؛ ۶. کمک بیشتر به امنیت بین المللی از طریق تأمین نیازهای دفاعی و تعیین نقشهای دفاعی سایر ملل آزاد جهان؛ ۷. اتخاذ شیوه ای جدید در تأمین نیروهای انسانی مورد نیاز ارتش ایالات متحده که هدف نهایی، استخدام و برکناری افراد به تعداد مساوی و استفاده از کادر ثابت داوطلب باشد و در ضمن، بتواند به نیروهای گارد ملی و ذخیره اتکا و پشتیبانی بیشتری داشته باشد.^{۱۹}

پیشرفتهای تکنولوژیک دهه ۸۰، به ویژه در حوزه فن آوری فضایی و ارتباطات، موجب گردید که مسایل کشورها از مرزهای مشخص ملی که در ارتباط نزدیک با حاکمیت ملی آنها بود، فراتر رفته و جنبه بین المللی احراز کند. این توسعه تکنولوژیک بیش از هر چیز، در استراتژی دو ابرقدرت تأثیر گذاشت و آن را دگرگون ساخت. امکاناتی که تکنولوژی فضایی همچون سیستمهای هشداردهنده برای اعلام خطر به هنگام حمله و سیستمهای جهانی

برقراری ارتباطات، هدایت و ناوبری، هواشناسی و غیره در اختیار دارندگان آن گذاشت، موجب شد که آیینهای عقیدتی که در واقع، جوهره منافع ملی و در نهایت، استراتژی ملی یک کشور را تشکیل می دهند، تحت تأثیر قرار گیرند. طرح «ابتکار دفاع استراتژیک» آمریکا معروف به «جنگ ستارگان» که اوج چنین تلاشی برای دست یابی به برتری تکنولوژیک محسوب می شود، در واقع، به فاکتور فن آوری به مثابه یکی از مهمترین عناصر استراتژی معاصر، اعتبار بیشتری بخشید. اهداف کلی ایالات متحده در طرح دفاع استراتژیک، ظاهراً تحریک شوروی برای ورود به عرصه رقابت با آمریکا و در نتیجه، فرسایش مالی و امکانات اقتصادی و سرانجام، تضعیف قدرت استراتژیک آن کشور بود. با توجه به وقایع نیمه دوم دهه ۱۹۸۰، ایالات متحده تا حدودی اهداف راهبردی خود در برابر اتحاد جماهیر شوروی و از جمله موارد زیر، نایل شد: ۱. تضعیف اعتبار استراتژیک شوروی در جهان؛ ۲. تغییر نظام کمونیستی در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی؛ ۳. سلطه بیشتر آمریکا در اروپای غربی و ژاپن و در مجموع، تحکیم توانایی استراتژیک خود در جهان.^{۲۰} با استحال و فروپاشی اتحاد شوروی و ساختار ژئواستراتژیک پیمان ورشو، راهبردهای سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده با دگرگونیهای روبه رو گشت.^{۲۱}

دوم. تغییرات محیط استراتژیک و راهبردهای سیاست خارجی و امنیتی واشنگتن

پیرو تحولات ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان نظام بین المللی مبتنی بر جنگ سرد، این پرسش مطرح شد که جامعه جدید بین المللی در حال ظهور، چگونه قابل تبیین و توصیف است؟ چه نیروهایی در آن فعالند و توزیع قدرت بازیگران در آینده چگونه خواهد بود؟ علاوه بر این، شرایط نوین بین المللی چه آثاری بر رفتار بازیگران و به ویژه ایالات متحده، خواهد گذاشت؟^{۲۲} در این میان، موضوعی که در دوره پسا جنگ سرد، بیشترین تمرکز را بر مبحث استراتژی نظامی آتی آمریکا داشت، این بود که پس از افول تهدید شوروی، طرح ریزی دفاعی و نیز، سیاست خارجی واشنگتن، چگونه باید تبیین شود؟^{۲۳} در پاسخ به پرسشهای طرح شده، به تدریج، دورویکرد ظاهر شد: رویکرد آکادمیک و رویکرد دیپلماتیک.

۱. رویکرد آکادمیک به استراتژی پسا جنگ سرد آمریکا

در چارچوب رهیافت مذکور، چهار گروه انزواگرایان، طرفداران استراتژی موازنه قدرت، مدافعان ایجاد نظام جهانی و طرفداران ایجاد نظام تک قطبی، قابل تفکیک و بازشناسی می باشند که جدول شماره ۱، مواضع و راهبردهای پیشنهادی گروههای چهارگانه را منعکس می کند. نخبگان سیاسی در راهبردهای خود عناصری از دیدگاههای مختلف را با هم تلفیق کرده اند تا احتمالاً بتوانند از حمایت طیفهای گوناگون فکری در جامعه آمریکا برخوردار شوند.^{۲۴}

۲۱

۲. رویکرد دیپلماتیک یا نگرش نخبگان اجرایی و کارگزاران

در سرآغاز دهه ۹۰، سیاست خارجی ایالات متحده را گروهی هدایت می کردند که به مکتب «راهبرد گرایان» در حوزه رفتار خارجی آمریکا تعلق داشتند. این گروه از بازماندگان نسل دهه ۷۰ در حوزه سیاست خارجی و به نوعی، تحت تأثیر افکار و نگرش کسینجر و نیکسون بودند که سیاست خارجی ایالات متحده را برای مقابله همه جانبه با تهدیدها و چالشهای اتحاد شوروی تنظیم کردند. طبیعت نظام دو قطبی ایجاب می کرد که تصمیم گیرندگان و سیاست گذاران برای تأمین امنیت ملی و بین المللی، اقداماتی به انجام برسانند که چالشهای ناشی از کارکرد گروه رقیب را به حداقل برسانند. بر این مبنا، پایه رفتار منطقه ای و بین المللی ایالات متحده با اتحاد شوروی، به عنوان ضروری ترین نیاز ساختار داخلی آن تلقی می شد و این امر به گونه ای جدی و همه جانبه در تصمیم سازیها مورد پیگیری قرار گرفت. در همین دوران، آنچه برای منافع ملی ایالات متحده در ذهن و نگرش سیاست گذاران مهم ارزیابی می شد، چگونگی کارکرد آنان در مقابله با اتحاد شوروی بود. در پرتو این فرآیند، سیاست گذارانی از جایگاه مطلوبتر برخوردار بودند که صاحب این نگرش استراتژیک گرا در حوزه سیاست خارجی باشند. بعد از پایان نظام دو قطبی، گروهی از این افراد همچون لورنس ایگل برگر، جیمز بیکر و ادوارد جرجیان، به عنوان بازماندگان مکتب مزبور در حوزه سیاست خارجی باقی مانده بودند، اما از سال ۱۹۹۳ و با ریاست جمهوری بیل کلینتون، گروه جدیدی وارد حوزه سیاست گذاری خارجی شدند که عمدتاً به مجموعه های «اسرائیل محور» تعلق داشتند. مهمترین ویژگی این گروه را بایستی توجه بسیار

♦ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

گسترده به «منطقه گرایی» دانست؛ زیرا در این مقطع تاریخی، نظام دو قطبی، کارکرد هویت خود را از دست داده بود، بنابراین، گروههایی از کارکرد بالاتر برخوردار بودند که متناسب با شرایط جدید ساختاری و کارکردی ایالات متحده ایفای نقش نمایند. این گروه خواستار مهار مسایل و بحرانهای منطقه ای بودند که منافع ایالات متحده را در حوزه های مختلف به چالش فراخوانده بود. روند فوق، با تغییرات محدودی در دوران دوم ریاست جمهوری کلینتون ادامه یافت و تصمیم گیران حوزه سیاست خارجی در کابینه کلینتون، مداخله گرایانی منطقه گرا بودند که از آن جمله می توان به آنتونی لیک، مشاور امنیت ملی کلینتون اشاره نمود. وی استراتژی «گسترش» را برای توسعه مداخله گری ایالات متحده به کار گرفت. در مجموع، این افراد تمامی حوزه های استراتژیک را برای مداخله گری ایالات متحده ضروری و اجتناب ناپذیر می دانستند و اعتقاد به مقابله موثر و همه جانبه با آن داشتند. پاتریک کلاوسون، وارن کریستوفر، مادلین آلبرایت، دنیس راس، پروت تالبوت و مارتین ایندیک از معروفترین مدافعان مداخله گرایی منطقه ای به شمار می آیند.^{۲۵}

سوم. بررسی تغییرات در اصول امنیتی پیشنهادی برای هزاره سوم (قرن ۲۱)

بدون تردید، مفاهیمی چون قدرت، مشارکت، مذاکره و بازدارندگی حقیقی،^{۲۶} چارچوبهای استراتژی بزرگ ایالات متحده را تشکیل داده^{۲۷} و در عین حال، اصلاحات ضروری استراتژیک در ارتباط نزدیک با ضرورتهای ژئوپلیتیک متغیر آمریکا است.^{۲۸} در چنین تحلیلی، سه دسته از موضوعات، اهمیتی اساسی دارند: الف. دکترین استراتژی آمریکا؛ که بستگی دارد به اینکه ایالات متحده چگونه می تواند امنیت خود را به بهترین وجه افزایش دهد؛ ب. ضرورتهای ژئوپلیتیک؛ که کانون اصلی مشغله های منطقه ای آمریکا را مشخص می سازد؛ ج. نقش جهانی ایالات متحده؛ که به روشی که آمریکا نفوذ جهانی خود را اعمال می کند، بستگی دارد.^{۲۹} ریچارد کاگلر در کتاب «استراتژی نظامی و وضعیت نیروی آمریکا در قرن بیست و یکم»، تغییر در اصول امنیتی پیشنهادی برای هزاره سوم را این گونه بیان می کند.^{۳۰} (جدول شماره ۲)

مدیریت بحرانها و کاربست آن در بحران واشنگتن - کابل: نظریه بازیها

از نقطه نظر مفهوم شناختی، مدیریت بحرانها عبارت است از استفاده از الگوهایی جهت پیش بینی و پیش گیری آثار ناشی از بحرانها، از طریق تحقیق و تتبع درباره بحرانهای بین المللی و یافتن علل بروز و وجوه تشابه رخدادهای بین المللی. از سال ۱۹۴۵ تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در اوایل دهه ۹۰ به ویژه در دوران تشنج زدایی، شوروی و ایالات متحده، تکنیکها و قواعد رفتاری^{۳۱} ویژه ای را توسعه دادند که موجب تسهیل کنترل و تنظیم بحرانهای بین المللی گردید. موفقیت این تکنیکها به حدی بود که کارشناسان بین المللی چنین روشهایی را جایگزین مناسبی برای جنگ در روابط دو ابرقدرت توصیف نموده اند.^{۳۲} اما عامل نامعلوم بودن تهدیدها در دوره پساجنگ سرد، موجب شکاف میان نظریه پردازان مقابله با این تهدیدها شد. از یک سو، عده ای معتقد بودند که عناصری چون تروریسم و اشاعه تسلیحات کشتار جمعی در آینده اجتناب ناپذیرند و از سویی دیگر، عده ای بر این باور بودند که چنین تهدیدهایی غیر واقعی و اغراق آمیز بوده و از همه مهمتر، چنین امری، حاصل نیاز داشتن تهدیدهای جدیدی است که به دنبال پایان جنگ سرد پدید آمده است.^{۳۳} آنتونی کوردسمن، محقق ارشد مرکز مطالعات استراتژیک و بین المللی واشنگتن، در گزارشی ضمن بررسی جامع آنچه که «تهدیدهای غیر مستقیم پنهانی و تروریستی و حملات افراط گرایانه با سلاحهای کشتار جمعی» می نامند، بر آماده سازی آمریکا علیه حملات نیروهای نظامی غیر متعارف، تأکید می کند. وی با برداشتن مرز میان فعالیتهای ضد تروریستی و ضد تسلیحات کشتار جمعی ایالات متحده در دفاع از کشور، نیروهای نظامی، شهروندان خارج از کشور و بالاخره، متحدان آمریکا را همچون بدنه واحدی در نظر می گیرد که نیاز به دفاع و حفاظت دارند. نکته دوم، تأکید آنتونی کوردسمن بر عنصر حمله است؛ چرا که به گمان وی، حمله به موقع، بهتر از دفاع پیشرفته است^{۳۴} و چنین روندی طی بحران واشنگتن - کابل به وضوح، نمود یافت. به عبارت دیگر، ایالات متحده با تقویت تهدید تهاجمی تلافی جویانه در خارج آمریکا (افغانستان) و با حمایت متحدان خویش، بهتر می توانست به تقویت برنامه های دفاعی ضد تروریستی در داخل این کشور نایل آید. پیش از این، در ۱۳ ژوئیه ۱۹۹۳، کمیته

فرعی روابط خارجی مجلس نمایندگان آمریکا با تشکیل اجلاسی اضطراری، سیاست ضد تروریستی این کشور را مورد بررسی و بازنگری قرار داده و در این اجلاس، تیم وارث، وزیر مختار وزارت امور خارجه، و هری براندون، وابسته واحد اطلاعاتی سازمان امنیت داخلی آمریکا (اف.بی.آی)، استراتژی ضد تروریستی دولت کلینتون و چگونگی اجرای آن را برای نمایندگان تشریح کرده بودند. بنا بر اظهارات تیم وارث، تنها در سال ۱۹۹۲، ۳۶۱ مورد اقدام تروریستی صورت گرفته که نسبت به هفده سال گذشته در پایین ترین سطح بود و این در حالی بود که فقط تا ماه مه ۱۹۹۳، ایالات متحده با ۱۱۴ مورد عمل تروریستی روبه رو گردید که نشانگر نضج فعالیت‌های تروریستی در این سال است. براساس نظر وی، انتظار می‌رفت که روند فوق در سال‌های بعدی افزایش یابد. به عبارتی، نفوذ اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نظامی آمریکا در دیگر ملت‌ها به گونه‌ای است که به ناچار، ایالات متحده را هدف حملات تروریستی قرار می‌دهد. در همین زمینه، کابینه کلینتون با همکاری کنگره، اصولی را تدوین نمود که نیروی انتظامی و سیاسی آمریکا بر اساس آن، به نحو موثری با تروریسم برخورد کنند و چنین اصولی، عبارت بودند از: ۱. عدم مصالحه با تروریستها؛ ۲. ادامه فشار بر کشورهای حامی تروریسم؛ ۳. اجرای دقیق تمام قوانین در مورد تروریست‌های بین‌المللی؛ ۴. کمک به کشورهای دیگر برای ارتقای قابلیت‌های ضد تروریستی.^{۳۵}

در این میان، مبارزه با تروریسم، چیزی بیش از یک استراتژی صرف بوده و کابینه کلینتون با تصمیم به اجرای سیاستی منسجم و موثر برای مقابله با تروریسم، معتقد بود که روش موثر برای مقابله با تروریسم، اجرای مقررات صرف نیست، بلکه نوعی هماهنگی و انسجام میان دستگاه‌های مختلف اطلاعاتی آمریکا در وزارت خارجه، دفاع، سازمان سیا و اف.بی.آی، می‌تواند تروریسم را فلج کند، ضمن اینکه، شرایط بین‌المللی نیز عرصه را برای فعالیت‌های تروریستی تنگتر کرده است. اما برخلاف اظهارات هری براندون مبنی بر اینکه براساس اطلاعات موجود تصور می‌شد که هیچ نشانه‌ای دال بر هجوم گسترده تلاش‌های تروریستی علیه آمریکا وجود ندارد و اینکه در بیست سال گذشته، سازمان‌های آمریکایی توانسته‌اند شیوه‌های مختلف تروریسم را شناسایی و به نحو موثری با آنها برخورد کنند،^{۳۶}

رویداد انفجارهای یازده سپتامبر، «روزنه آسیب پذیری» ایالات متحده را آشکار ساخت. در این میان، واشنگتن تاکتیکهای مختلفی را در برخورد با شرایط بحرانی موجود اتخاذ کرد که در نگاه اول، فاقد پیوستگی و الگوی منظم بود. اما می توان با بهره گیری از نظریات مختلف، حرکات اربعایی یا سازشی آمریکا را در فراگرد بحران واشنگتن - کابل تجزیه و تحلیل کرد.

یکم. استفاده از تئوری بازیهای استراتژیک در بحران واشنگتن - کابل

در مدل مورد نظر که Credibility-Critical Risk Model نامیده می شود، یک بحران ساده مانند انفجارهای انتحاری واشنگتن و نیویورک حادث می گردد که در آن دو بازیگر یا عامل اصلی؛ یعنی، ایالات متحده و حکومت طالبان ایفای نقش می کنند؛ در این فرآیند، یکی از بازیگران در مقام تهاجم و دیگری در صدد دفاع است.^{۳۷} فرض بر این است که مهاجم یا ایالات متحده از حکومت طالبان می خواهد که مثلاً امتیاز خاصی را به وی بدهد و گرنه، برای نیل به خواست خود به متغیر زور و نیروی نظامی متوسل خواهد شد. چنین درخواستهایی در سخنان بوش در کنگره به شرح ذیل بود: ۱. تحویل بی قید و شرط رهبران گروه القاعده که در افغانستان مخفی شده اند، به ویژه بن لادن؛ ۲. آزادی کارکنانی که در افغانستان زندانی شده اند؛ ۳. امکان دسترسی آزاد و کامل آمریکا به پایگاههای آموزش در افغانستان؛ ۴. بستن پایگاههای آموزشی تروریستی القاعده در افغانستان.

مطابق روش تئوری بازیها، فرض می کنیم که تحویل بن لادن و گروه القاعده و دیگر شروط، برای ایالات متحده ده واحد مثبت ارزش دارد. چنانچه آمریکا سرسختانه در موضع خود ایستادگی کرده و طالبان به خواسته های آن گردن نهد، کشور اخیر یا حکومت طالبان، چیزی را از دست می دهد که متقابلاً ده واحد منفی برای آن ارزش دارد (یعنی ۱۰-). اما اگر طالبان در مقابل ایالات متحده سرسختانه دفاع کند و واشنگتن را از ادامه مخاصمه برای دستگیری بن لادن و انهدام شبکه وی مأیوس نماید؛ چنانچه ایالات متحده موضوع را رها سازد در آن صورت، مقداری از اعتبار و جایگاه خود را از دست داده و در مقابل، حکومت طالبان به همان میزان به کسب اعتبار و شهرت نایل می گردد و در حقیقت، یکی از دوبازیگر،

واشنگتن، پنج واحد منفی ارزش از دست می‌دهد و دیگری، حکومت طالبان، پنج واحد مثبت کسب اعتبار و امتیاز می‌کند. حال اگر هر دو طرف، سرسختانه در مواضع خود پافشاری کنند، البته نتیجه‌ای جز درگیری مسلحانه و جنگ نخواهد داشت که در آن صورت، هر دو کشور زیان و خسارت بیشتری متحمل خواهند شد که در اینجا برای مثال، بیست واحد منفی است. نکته مفروض در این بازی تئوریک که البته به دلیل ذهنی بودن ارقام، همواره با واقعیتها سازگاری دقیق ندارد، این است که طرفین از میزان برد و باخت یکدیگر و به عبارتی، ارزشهای عملی که در کسب امتیاز یا کاهش اعتبار وجود دارد، آگاه نیستند. (جدول شماره ۳)

اگر هر یک از دو طرف درگیر در بحران، هرگز مواضع خود را تعدیل نکرده و در این مورد پافشاری نماید و هر کدام از طرفهای درگیر، طرف مقابل را نیز از این امر آگاه کند، طرف دیگر برای احتراز از جنگ و زیانهای نسبی ناشی از آن، در ظاهر امر باید مواضع خود را تغییر دهد، اما در این مدل، فرض بر این است که به علت عدم اطمینان از نحوه واکنش احتمالی دیگری، همواره حرکت‌های دو حریف، تابع برداشتها و داوریهایی ذهنی است. موضوع «میزان قبول مخاطره» که در بالا بدان اشاره شد، به سطح و حداکثر مخاطره‌ای که یکی از دو طرف بدان تن در می‌دهد، بستگی دارد، بدون اینکه هنوز مستقیماً درگیر عملیات خصمانه گردند. هنگامی که میزان تهدید حریف مقابل، بیشتر از آن سطح حداکثر خطر تشخیص داده شود و اعتبار عملکرد او به ثبوت رسیده باشد، طرف دیگر حتماً باید تسلیم خواستهای او شود و چنانچه خطر، پایین‌تر از آن حد تخمین زده شود، مدافع - که در این جا حکومت طالبان است - می‌تواند به مقاومت خود ادامه دهد. در فراگرد بحران و پیش از آغاز عملیات نظامی آمریکا در افغانستان، هر چند دامنه تهدیدهای دولت بوش علیه حکومت طالبان شدت گرفت، اما در پرتو متغیرهای ذیل، قواعد بازی استراتژیک از سوی حکومت طالبان رعایت نگردیده و در نهایت، چند جانبه‌گرایی نمادین - یک جانبه‌گرایی عمل‌گرایانه آمریکا در افغانستان عینیت یافت:

۱. برداشتهای ذهنی و داوریهایی مقامات طالبان از تهدیدهای اولیه ایالات متحده برای اقدام نظامی، مبتنی بر قیاسی مع الفارق یا غیرهمگن از وضعیت ایالات متحده با حکومت شوروی در دهه ۸۰ بود و به دلیل شرایط خاص جغرافیایی و دشواریهای ناشی از

عملیات نظامی در افغانستان، حکومت مزبور، مواضع اعلامی دولت بوش در باب مداخله نظامی را تا حدودی غیر واقعی و سست ارزیابی می‌کرد، بنابراین، در پاسخ به تهدیدهای مذکور، استراتژی «عدم انعطاف» و «مخاطره‌پذیری» را در پیش گرفت.

۲. به دنبال اقدام نظامی دولت بوش در افغانستان، هرچند اعتبار عمل به تهدیدهای اعلام شده به ثبوت رسید و حجم این تهدیدها بیش از سطح حداکثر خطر تشخیص داده شد، اما تداوم رویکردهای غیر منطقی طالبان حتی با وجود تعدیلهایی در مواضع افراطی اولیه، به سرنگونی این حکومت انجامید.

دوم. تاکتیکهای افزایش اعتبار عمل به تهدیدهای طرح شده توسط ایالات متحده در بحران

از جمله قواعد و الگوهای افزایش اعتبار عمل و گفتار واشنگتن در قبال حکومت طالبان، موارد زیر قابل اشاره است:

۱. ایجاد دگرگونی در احساس برآورد حکومت طالبان نسبت به ارزش اهداف دنبال شده: ایالات متحده ترتیباتی اتخاذ نمود تا از یک سو، حکومت طالبان احساس کند که در صورت عدم تحویل بن لادن و شبکه وی، باید منافع زیادی را قربانی یک جنگ احتمالی نماید که از جمله خود حکومت وی است و در این راستا، می‌توان به اظهارات مقامات آمریکایی مبنی بر تغییر حکومت در افغانستان اشاره نمود. از سوی دیگر، هزینه رویارویی و برد در مقابل طالبان را افزایش دهد. به عبارت دیگر، هر چند واشنگتن از برتری تکنولوژیک و نظامی چشمگیری نسبت به حکومت طالبان برخوردار بود، اما در عین حال، بوش و رسانه‌های فراگیر این کشور در راستای بسیج افکار عمومی، شکل بندی نوعی ائتلاف بین‌المللی ضد تروریسم، ترمیم روحی-روانی شهروندان آمریکایی که به نوعی تحت تأثیر از رویداد انفجارهای یازدهم سپتامبر در نوعی خلأ امنیت روانی به سر می‌بردند، اقداماتی را وجهه همت خود قرار دادند که از آن جمله، افزایش مقدرات و قابلیت‌های خود و نمایش آن به طریقی بود که طالبان، پیام واشنگتن را به روشنی دریابد و اجابت کند. چنین رفتاری را می‌توان در مراحل آغازین عملیات نظامی و تصاعد

شدت بمباران هوایی توسط این کشور مشاهده نمود. از سوی دیگر، آمریکا با طرح شعارها و اخطارهای سیاسی - اعرابی؛ نظیر، «عدالت بیکران»، «تغییر حکومت طالبان» و «تسلیم بی قید و شرط شبکه القاعده» حکومت مزبور را در شرایطی دشوار و انفعالی قرار داد که در این میان، اعلام آمادگی حکومت طالبان برای انجام مذاکره با دولت ایالات متحده را می توان در پرتو دگرگونیهای ایجاد شده در احساس و برآورد طالبان نسبت به ارزش اهداف مورد نظر این گروه، یعنی، اصرار بر عدم تحویل بن لادن و شبکه وی و نیز حمایت از این گروه، ارزیابی کرد.

۲. افزایش ارزش نظری مبارزه با تروریسم و محو آن: از جمله تاکتیکهای ایالات متحده که بر افزایش ارزش نظری مبارزه قاطع با تروریسم و محو آن اشاره می کند می توان، موارد زیر را برشمرد: الف. تأکید بر حفظ صلح و امنیت منطقه ای و جهانی و نیز مدیریت و مهار یا محو عوامل تهدیدگر، به ویژه تروریسم؛ ب. اشاره و تأکید بر حقوق مشروع و قانونی ایالات متحده در پاسخ گویی به تروریسم در پرتو قاعده حقوقی بین المللی «دفاع مشروع»؛ ج. تأکید بر این نکته که حقوق مردم آمریکا باید از گزند عوامل تروریست در امان بماند؛ د. اشاره به مخاطراتی که اتخاذ مواضع ملایم در قبال تروریسم طالبان و بن لادن، برای امنیت داخلی ایالات متحده به وجود خواهد آورد.

۳. پافشاری بر ایستادگی در مقابل حکومت جزم گرای طالبان و لزوم تحویل بن لادن و شبکه وی: در این زمینه، طیف گوناگونی از شیوه ها را می توان بازشناسی کرد که بارزترین نمودهای آن، عبارت است از: ترغیب کشورهای هم پیمان و دوست و گاه بازیگران معترض همچون ایران، سوریه و ... در مبارزه با تروریسم، دادن اولتیماتوم شدید به حکومت طالبان، ضمن اشاره به اینکه افکار عمومی آمریکا، پذیرای سازش یا تسامح نمی باشد، تشکیل جلسات فوق العاده مجالس کنگره و سنا و تهیه قطعنامه به اتفاق آرا برای پشتیبانی از موضع دولت بوش در قبال افغانستان.

رفتارشناسی ایالات متحده در افغانستان بر مبنای متغیرهای پنج‌گانه جیمز روزنا

در هفتم اکتبر ۲۰۰۱، هم‌زمان با وعده جورج بوش مبنی بر مبارزه طولانی با گروه‌های تروریستی و دولتهای حامی آنها، ایالات متحده، تهاجمی علیه افغانستان تدارک دید.^{۳۸} چنین رویکردی، خود تابعی از متغیرهای چندگانه‌ای است که در این راستا می‌توان از دیدگاه جیمز روزنا در تبیین رفتار دولتها سود جست. روزنا در شناخت عناصر موثر در شکل‌گیری سیاست خارجی دولتها، پنج متغیر را شناسایی می‌کند:^{۳۹}

۱. متغیرهای فردی؛^{۴۰} ۲. متغیرهای ملی؛^{۴۱} ۳. متغیرهای مربوط به نقش؛^{۴۲} ۴. متغیرهای بوروکراتیک؛^{۴۳} ۵. متغیرهای سیستمیک یا نظام‌گرایانه.^{۴۴} در مرحله نخست به نظر می‌رسد که هر چند عنصر نهایی در تصمیم‌گیری سیاست خارجی دولتها (به عنوان خروجی سیستم سیاسی) فاکتور تصمیم‌گیرندگان رسمی یا نخبگان سیاسی حاکم است، اما این فرآیند، تابعی از متغیرهای موثری چون ساختارهای داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی است و مداخله‌گرایی ایالات متحده در افغانستان و ملاحظات استراتژیک این کشور در کابل، از این قاعده مستثنا نیست. دوم اینکه، از میان متغیرهایی که گفته شد، آنچه در رفتار مداخله‌گرایی واشنگتن نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نمود، دو متغیر ملی و به ویژه سیستمیک یا نظام‌گرایانه بود و دیگر متغیرها (متغیر فردی، مربوط به نقش و بوروکراتیک) با درجه اهمیت کمتری در قیاس با آنها، تنها نقش کاتالیزور و تقویت‌کننده را در شکل‌گیری رهیافت سیاست خارجی و امنیتی آمریکا در افغانستان ایفا نمودند. ثالثاً، نقش تقویت‌کنندگی متغیرهای سه‌گانه (فردی، مربوط به نقش و بوروکراتیک) نیز، تحت تأثیر افکار عمومی داخلی ایالات متحده (به مثابه متغیر ملی) و شرایط موجود منطقه‌ای و بین‌المللی (به عنوان ابعادی از متغیر سیستمیک) بوده است. بر این اساس، از نقطه نظر روش‌شناختی، متغیرهای سیستمیک و ملی به عنوان «متغیر مستقل» و رویکرد نظامی ایالات متحده در افغانستان «متغیر وابسته» تلقی می‌گردد. به منظور آزمون گزاره‌های فوق، ابتدا به بررسی نقش و جایگاه هر یک از متغیرهای پنج‌گانه مزبور در رفتار سیاست

خارجی آمریکا در افغانستان پرداخته و آنگاه، تبیین و تشریح ملاحظات استراتژیک و منافع راهبردی واشنگتن در چارچوب متغیرهای سیستمیک یا نظام گرایانه را وجهه همت خود قرار خواهیم داد.

یکم. درآمدی بر تأثیر متغیرهای فردی در رفتار شناسی آمریکا در افغانستان

از آنجا که نقش قاطع و نهایی را در تصمیم‌گیریهای سیاست خارجی، تصمیم‌گیرندگان رسمی - چه در جوامع متمرکز و چه در حکومت‌های کثرت‌گرا - بر عهده داشته و رفتار سیاست خارجی شامل تصمیم‌گیری و اجرای آن، نتیجه ادراک و تفسیر شرایط و احوال داخلی و بین‌المللی توسط آنهاست، بنابراین، این گونه متغیرها دارای تأثیراتی در فرآیند سیاست‌گذاریها و تصمیم‌سازیها می‌باشند.^{۴۵} جورج بوش اگر چه از دنباله روان خط فکری بوش - ریگان بوده و در بحث «دخالت»، خواستار تأثیر گذاری منطقی و مثبت است و مضافاً اینکه، در آغاز دوره ریاست جمهوری خود ترجیح می‌داد که ملتها، درگیریهای خود را به تنهایی حل و فصل کنند،^{۴۶} اما در بحران واشنگتن - کابل، به دلایل چندی از رویکرد اقدام نظامی قاطع به همراه شکل بندی نوعی ائتلاف معنوی فراگیر حمایت نمود که از آن جمله موارد زیر است: الف. فشار افکار عمومی داخلی و بین‌المللی بر ضرورت پاسخگویی قاطع به عوامل تروریسم؛ ب. تأثیر گذاری تیم مشاوران وی، به ویژه دیک چنی و دونالد رامسفلد که همواره بر لزوم توسعه قابلیت‌های نظامی در مقابل حملات موشکی، تروریسم و تهدیدهای فزاینده تأکید می‌کنند و رویداد انفجارهای انتحاری واشنگتن و نیویورک، فرصت مناسبی را برای مدیریت و مهار و دست کم تقلیل، درجه تهدیدهای نوین امنیتی (برای ایالات متحده) فراهم آورد.

دوم. بررسی تأثیر متغیرهای مربوط به نقش در رفتار نظامی ایالات متحده در افغانستان

گابریل آلموند، متأثر از تئوری اجتماعی ماکس وبر و تالکوت پارسونز، سیستم سیاسی را یک سیستم کنش فرض نموده است که در آن، «نقش»، به عنوان جزء تشکیل دهنده سیستم،

مشخص می‌کند که هر فرد در هر فرآیند و ساختار معین، چه عملی را باید انجام دهد. بر همین اساس، تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی با هر ویژگی رفتاری و روان‌شناختی، زمانی که پست و مقامی را کسب می‌نمایند، تحت تأثیر قاطع خصوصیات آن قرار می‌گیرند و همان‌گونه عمل می‌کنند که در شرح وظایفشان قید شده و جامعه از آنان انتظار دارد.^{۴۷} بر همین اساس، روسای جمهور ایالات متحده هر چند بر مبنای سیاستهای داخلی خود و به ویژه برنامه‌های اقتصادی انتخاب می‌شوند، اما در مقام ابرقدرت بین‌المللی، ناگزیر بخش عمده‌ای از فعالیت خود را به حوزه مسایل سیاست خارجی اختصاص می‌دهند.^{۴۸} رویداد یازدهم سپتامبر، نه تنها «روزنه آسیب‌پذیری» ایالات متحده را در چشم انداز افکار عمومی داخلی و بین‌المللی هویدا کرد، بلکه در عین حال، فرصت مناسبی را برای جورج بوش مهیا ساخت تا با اتخاذ استراتژی «پاسخ قاطع» به تقویت و تثبیت پایگاه اجتماعی خود در میان شهروندان آمریکایی از یک سو و اعاده حیثیت بین‌المللی واشنگتن در عرصه جهانی از سوی دیگر، نایل گردد، اما در این میان نباید نقش گروههای فشار، کنگره و بوروکراسی را نادیده گرفت.

سوم. تأثیر متغیرهای بوروکراتیک بر کارکرد سیاست خارجی و نظامی واشنگتن در بحران

چگونگی ساز و کار توزیع قدرت در هر کشور، متناسب با الگوی ساختاری آن انجام می‌پذیرد. ساختارها عمدتاً ثابتند و تنها در شرایطی که با دگرگونیهای فراساختاری روبه‌رو می‌شوند، تغییراتی خواهند یافت. در ایالات متحده، نهادها از پایداری نسبتاً طولانی برخوردارند و نحوه توزیع قدرت در آن سبب گردیده که ساختارهای مختلف، یکدیگر را کنترل نمایند و در نتیجه، تأثیرگذاری مطلوب و لازم را در پرتو الگوهای «کنترل و توازن»^{۴۹} به انجام برسانند.^{۵۰} چنانچه هر عصر جدیدی انگاره‌های گذشته را در درون خود داشته باشد، یکی از انگاره‌های آمریکایی دهه ۱۹۹۰ این بود که کنگره، عاملی بازدارنده در مقابل رویکردهای سیاست خارجی دولت بود. سنا با جبهه‌گیری سریع در قبال جنگ در هند و چین، تمام منابع مالی عملیات نظامی آمریکا را در کامبوج مسدود کرد و در دهه ۱۹۷۰، کنگره جهت کنترل

تصمیمات دولت بودجه‌های حیاتی در هزینه‌های دفاعی این کشور را متوقف ساخت.^{۵۱} اما در بحران واشنگتن - کابل، هم‌آوایی و اجماع نظر نسبی میان سیاست‌گذاران دولت بوش و نهادهای بوروکراتیک همچون مجلس سنا و کنگره و نیز حمایت گروه‌های فشار لابی‌های صهیونیستی از رویکرد نظامی علیه جوامع اسلامی، متغیری موثر در تسهیل مداخله‌گرایی ایالات متحده در افغانستان ارزیابی می‌شود.

چهارم. تحلیلی بر نقش متغیرهای ملی در رفتار سیاست خارجی و امنیتی

این نوع متغیرها نیز که به نحوی به امکانات و ویژگی‌های یک ملت نظیر جغرافیا، جمعیت، فرهنگ سیاسی، تکنولوژی برتر، اقتصاد و ثروت ملی مربوط می‌شود،^{۵۲} در رفتار تلافی‌گرایانه آمریکا دارای تأثیرات عمده‌ای بوده است. اما در این میان، ساختار اجتماعی و نیز تکنولوژیکی، جایگاه ویژه‌ای دارد. رفتار گرایان و سنت گرایان، هر دو بر این نظر اشتراک دارند که نه تنها ساختار اجتماعی بر خط مشی و سیاست تأثیر می‌گذارد، بلکه تغییرات پدید آمده در الگوی اجتماعی، فرهنگ سیاسی و ارزش‌ها، موجب تحولاتی در خط مشی سیاست خارجی می‌گردد.^{۵۳} در ادامه باید به دیدگاه‌ها و برداشتهای جمعیت نیز به عنوان جزء اجتماعی - روانی قدرت توجه کرد. شعارهایی چون «مسئولیت انسانی سفید پوست» و «ژاندارم بین‌المللی» برای ایالات متحده، نه تنها حالتی از آرزو و آرمان بوده، که چارچوبی اجتماعی برای شکل‌گیری سیاست ملی به شمار می‌آید. اما در عین حال، اقبال افکار عمومی داخلی آمریکا از رویکرد نظامی این کشور در افغانستان را بایستی بسیار موثر ارزیابی کرد.^{۵۴} در یک نظر سنجی، اکثریت قریب به اتفاق مردم ایالات متحده - شامل ۹۴ درصد - با عملیات نظامی این کشور موافق بودند.^{۵۵} این در حالی است که در روزهای پس از حوادث یازدهم سپتامبر، نوعی اجماع نظر داخلی در میان شهروندان آمریکایی در زمینه مبارزه با تروریسم (همراه با نوعی سوگیری علیه جوامع اسلامی - عربی) شکل گرفت که گسترش توهین‌ها و تهاجمات شدید علیه مسلمانان توسط شهروندان آمریکایی و نیز دیگر کشورهای اروپایی، از آن جمله می‌باشد.^{۵۶} مضافاً اینکه قدرت و امکانات صنعتی ایالات متحده، آمادگی نظامی،

کیفیت دیپلماسی یا تقویت دیپلماسی مداخله‌گرایی آن در دوره ریاست جمهوری بیل کلینتون،^{۵۷} همگی در اتخاذ یا تسهیل رویکرد مداخله‌گرایی آمریکا در افغانستان موثر بوده‌اند.

پنجم. بازشناسی جایگاه و نقش متغیرهای سیستمیک در مواضع و رفتار واشنگتن در افغانستان

دایره شمول مقوله سیستمیک، متغیرهای بسیاری است که نسبت به کشور مورد مطالعه، «متغیرهای خارجی» محسوب می‌شود. این متغیرها، ساختار و فرآیندهای کل نظام بین الملل، سیاستها، کنشها و رفتار سایر دولتها، سازمانها و پیمانهای منطقه‌ای، انواع وابستگیها، اتحادها و حقوق بین الملل را شامل می‌شود.^{۵۸} در متونی که پیرامون مدیریت و مهار بحرانهای بین المللی نگاشته شده است، برای مرتبط ساختن رفتار بحرانی با متغیرهایی چون ساختار بین المللی، تلاشهایی صورت گرفته است. بر این اساس، میان تنگنای نظری مرتبط با چند قطبی بودن نظام و واقع‌گرایی ساختاری در بحران بین المللی، نقاط اتصال متعددی وجود دارد، به طوری که برخی معتقدند که رفتار دولتها در بحران، تحت تأثیر ساختار سیستم (دو یا چند قطبی) و سرشت تکنولوژی نظامی قرار دارد^{۵۹} و چنین عناصری تأثیرات عمده‌ای بر هیافت نظامی ایالات متحده در افغانستان داشته است. از سوی دیگر، مدیریت بحرانهای بین المللی، حالتی شیزوفرنیک^{۶۰} داشته و آمیخته عجیبی از «رقابت متقابل» از یک طرف و «خطرات مشترک» از سوی دیگر است و به عبارت دقیقتر، بحرانها، حاوی هر دو عنصر «فرصتها» و «مخاطرات» است.^{۶۱} در واقع، مداخله‌گرایی در افغانستان، برای واشنگتن فرصتی جهت تقویت «استراتژی تفوق»، «اندیشه مانور خارجی»، «کارکرد تراشی فرعی برای ناتو»، «پیوند دوباره اروپا با امنیت ایالات متحده» و نیز، «تلاش برای برقراری روابط مجدد با برخی از کشورهای معترض همچون ایران»، فراهم آورد.

رویکردی تحلیلی به استراتژی نظامی و ملاحظات امنیتی ایالات متحده در افغانستان

در سراسر تاریخ بشر، قدرت نظامی به مثابه آخرین مرحله محاورات در نظر گرفته شده است. از این رو، کسب قدرت برتر هدف اصلی و اساسی دولتمردان بوده و تقویت بنیه دفاعی کشور در اولویت نخست برنامه‌های کلان امنیتی قرار داشته است. بر همین مبنا، تا جنگ جهانی دوم توانایی حکومتها بر اساس قدرت دفاع و قابلیت تأمین منافع و تهدیدهای خارجی ارزیابی و اندازه‌گیری می‌شد. دست‌یابی به نیروی هسته‌ای پس از جنگ جهانی دوم، اعتبار و اهمیت این معیار سنتی را به کلی از بین برد، به طوری که دیگر افزایش روزافزون توانمندی نظامی، لزوماً توانایی حمایت از جمعیت و سرزمین را تضمین نمی‌کرد.^{۶۱} آسیب‌پذیری کشورها بر اثر استفاده از نیروی هسته‌ای، بُعد جدیدی بر وظایف نهادهای نظامی افزود و به جای پیروزی در مخاصمات، ممانعت از جنگ به صورت هدف قدرتهای هسته‌ای درآمد. آنگاه که تسلیحات هسته‌ای به شکلی فزاینده از مرحله «طرح» وارد مرحله «تولید» شد، مهمترین و تعیین‌کننده‌ترین تأثیر آن افشای این حقیقت بود که جنگ تمام‌عیار سنتی نمی‌تواند به عنوان ابزار اصلی و عقلایی سیاست بین‌الملل محسوب گردد؛ چرا که تغییر و تحولات کمی و کیفی صورت گرفته - به ویژه تولید سلاحهای هسته‌ای و کاربست گسترده آنها - ماهیت و طبیعت جنگ و سیاست را دستخوش تغییراتی انقلابی کرده و در عین حال، قابلیت انعطاف‌پذیری سیاست بین‌الملل را تشدید نمود.^{۶۲} اما در دوره پسا جنگ سرد، ماهیت تهدیدات امنیتی نیز دچار تغییراتی بنیادین گردید، به طوری که دولتها و به ویژه قدرتهای هژمون، در راستای مقابله با منابع تهدیدکننده جدید همچون تروریسم و مدیریت و مهار آن به تدوین طرحهای استراتژیکی اقدام نمودند. از نقطه نظر تئوریک، مطلوبیت یک استراتژی نظامی به اندازه مطلوبیت مفهوم استراتژیکی است که به آن جان می‌بخشد و چنانچه مفهوم استراتژیک را متضمن یک رشته اصول و گزاره‌های دقیق که چارچوب مهم فکری و هنجاری استراتژی مورد نظر را تشکیل می‌دهند، بدانیم، در آن صورت می‌توان آن را برپادارنده شالوده و ستونهای راهبرد جدی دانست. بنابراین، باقیمانده مسایل بر عهده تحلیل‌های جزئی‌تر

است.^{۶۴} در این میان، تشخیص مشکلات اصلی بین‌المللی پیش‌رو و سیاست‌های امنیتی، برقراری پیوندهای محکم میان سیاست‌های امنیت ملی و استراتژی دفاعی و آرایه نظریه‌ای معتبر در زمینه نحوه حمایت قدرت نظامی از سیاست و استراتژی ملی، از احکام ملحوظ در مفهوم استراتژیک است که قطع نظر از عرضه دیدگاهی هدفمند و جهت‌دهی به مسیر، به ایجاد وفاق جمعی در مورد اقدامات دفاعی کشورها در داخل و خارج کمک کرده و با هدایت منسجم وزارت دفاع، آن را در تهیه طرحها و برنامه‌های خاص یاری می‌رساند. در پرتو چارچوب نظری مزبور و به دنبال انفجارهای انتحاری واشنگتن و نیویورک، ایالات متحده نه تنها بر تعریف تروریسم به مثابه یکی از متغیرهای بسیار موثر در کاهش ضریب امنیت ملی و بین‌المللی تأکید نمود، که در راستای برقراری پیوندهای مستحکم میان سیاست‌های امنیت ملی خود از یک سو و استراتژی دفاعی از سوی دیگر، در عمل از شیوه «واکنش پذیر» برای حمایت قدرت نظامی از سیاست و استراتژی ملی خود (یعنی مبارزه قاطع با تروریسم، به ویژه تروریسم بن‌لادن و طالبان) استفاده نمود و در چنین فراگردی، مهمترین اولویت در راهبردهای امنیتی واشنگتن را پدیده اخیر (مدیریت و مهار و یا به تعبیر بوش، محو تروریسم) تشکیل می‌دهد.

یکم. بحران واشنگتن - کابل و طرح ریزی ساختار نظامی به شیوه «واکنش پذیر»

چنانچه تحولات مربوط به محیط امنیتی جهان را تنها به عنوان یکی از عوامل موثر (و با مهمترین عامل) در طراحی ساختار نظامی ایالات متحده به حساب آوریم، این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توان با پیش‌بینی اصلاحات لازم در سازمان مذکور به استقبال دیگر عواملی رفت که بی‌تردید نقش گسترده‌ای در سازمان نظامی ایالات متحده خواهد داشت و مضافاً اینکه، رویکرد نظامی واشنگتن در مقابله با تروریسم بن‌لادن و طالبان از چه شیوه‌ای پیروی می‌نموده است؟ پاسخ این پرسش به انتخاب شیوه مورد استفاده در طراحی ساختار نظامی بستگی دارد که در مجموع به دو شیوه عمده صورت می‌پذیرد:

الف. «شیوه واکنش‌زا»: که در آن، اصول و پی‌ریزی ساختار نظامی براساس اولویتها و

ملاحظات سیاست خارجی صورت پذیرفته و البته این به معنای ایجاد یک ارتش مهاجم در عرصه بین الملل نیست؛ مضافاً اینکه، در انتخاب این شیوه، سیاست خارجی بایستی به دور از تنش و جنجال و براساس اصول معمول و متداول جهانی پیش رود که در نتیجه، سازمان نظامی پدید آمده از این سیاست نیز به نسبت، سازمانی متعادل و میانه رو خواهد بود.^{۶۴}

ب. شیوه واکنش پذیر: طراحی ساختار نظامی به شیوه مذکور، در مقابله با تهدیدهای احتمالی انجام می شود. برای مثال، ایالات متحده در طول جنگ سرد از چنین راهبردی بهره برد، بدین ترتیب که این کشور همواره تغییرات و رخداد‌های موجود در سازمان نظامی شوروی را تحت کنترل و ارزیابی خود قرار می داد و تلاش می نمود که متعاقب آن، تغییرات لازم را در سازمان نظامی خود ایجاد نماید تا سیاست «انسداد یا سد نفوذ» همچنان ادامه یابد. هر چند در هر دو شیوه، تلاش می شود تا کلیه قابلیت‌ها و امکانات برای مواجهه با پدیده‌های پیش بینی نشده آینده سامان دهی شود و همچنین، هر دو شیوه اذعان می کنند که هیچ کشوری نمی تواند تمام چالش‌های احتمالی را علیه منافع خود از قبل پیش بینی کند، اما در عین حال، شیوه «واکنش پذیر» در مقابل تحولات آتی محیط امنیتی جهان، از حساسیت بیشتری برخوردار است و در این میان، طراحی ساختار نظامی در پاسخ به تحولات امنیتی، حساسیت مذکور را توجیه می نماید. امتیاز چنین شیوه‌ای در آن است که در شرایط خطرناک و پر تنش همانند دوران جنگ سرد، ابزار نظامی می تواند با تغییرات شرایط، تطبیق شده، اصلاح پذیرد. اما از سوی دیگر، ضعف شیوه مذکور زمانی پدیدار می شود که تهدید مشخصی وجود نداشته باشد تا پیرو آن، آرایش دفاعی مناسب صورت پذیرد و در این صورت، تعیین نیازها و اولویتها به عنوان متغیرهای طراحی ساختار نظامی، مشکل به نظر می رسد.^{۶۵} در فرآیند بحران واشنگتن - کابل و در پرتو «شیوه واکنش پذیر»، ایالات متحده، نه تنها کلیه قابلیت‌ها و امکانات خود را برای مواجهه با مصادیق پیش بینی نشده تروریسم سازمان دهی نمود، بلکه در ادامه، ابزار نظامی را به مثابه پشتوانه دیپلماسی محور تروریسم قرار داده، رویکرد مداخله گرایی را در افغانستان اتخاذ کرد، اما از آنجا که پدیده تروریسم، به عنوان متغیری غیرشناسا و تهدیدی نامشخص ارزیابی می شود و به عبارت دیگر، تروریستها عموماً دارای موقعیت جغرافیایی و

سرزمینی مشخص نمی باشند، بنابراین، طرح ریزی نیروها برای مبارزه با آنها، بدون تردید با دشواریهای عمده ای روبه رو بوده و چنین نابسامانیهایی، سرمایه گذاری نظامی برای مأموریت مبارزه با تروریسم را با تردید و گاه تعلل مواجه خواهد ساخت.

دوم. استراتژی «غافل گیری سه جانبه» به مثابه مدل رفتار نظامی ایالات متحده در افغانستان

۳۷

به نظر می رسد که طرح مدل «غافل گیری سه جانبه»، چارچوبی مطلوب برای تبیین رفتار عملیاتی واشنگتن در افغانستان باشد. از نقطه نظر مفهوم شناختی، منظور از «استراتژی غافل گیری سه جانبه» آن است که الگوی نظامی آمریکا در بحران مورد نظر، دارای سه بعد بوده است: بُعد اول، ایفای کارکرد برتر و موثر هوایی توسط ایالات متحده در راستای درهم کوبیدن قابلیت‌های نسبی طالبان، فرسایش روحی- روانی نیروهای آن و در نتیجه، ریزش و تجزیه این گروه؛ بُعد دوم، بهره برداری نیروهای ائتلاف شمال از فرصت موجود در جهت بسط دامنه تصرفات و باز پس راندن طالبان از مناطق اشغالی؛ بُعد سوم، راهبرد «انهدام از درون» یا متلاشی ساختن طالبان از طریق فعال نمودن مخالفان این گروه که از نژاد پشتون می باشند و در این زمینه می توان به تحریک و ورود ژنرال عبدالحق، از فرماندهان پشتون مخالف طالبان، به افغانستان توسط آمریکا با هدف تجزیه نیروهای طالبان اشاره کرد. در تشریح راهبرد مورد نظر و بررسی متغیرهای موثر در هر یک، باید اذعان کرد که بدون تردید، شرایط دشوار سرزمینی و جغرافیای کوهستانی افغانستان، ایالات متحده را در ترسیم گزینه اول استراتژی «غافل گیری سه جانبه» طالبان و به عبارتی، کارکرد موثر و برتر هوایی ترغیب نمود. در این مرحله، مهمترین اهداف و راهبردهای واشنگتن عبارت بود از پیروزی قاطع اولیه از طریق به دست گیری سلطه در هوا و گسترش حوزه عملیاتی خود در افغانستان.^{۶۷} در واقع، برای تضمین پیروزی سریع و قطعی، شرط لازم آن بود که ایالات متحده در موضعی باشد که سلطه بر هوا را در دست گیرد. در این میان، هر چند حکومت طالبان دارای نیروی هوایی بسیار ناکارآمد و ضعیفی بود، اما در هر حال، ایالات متحده برای حداقل سازی دایره خسارات و

تلفات ناشی از جنگ برای خود بدون آنکه مورد تعرض جدی قرار گیرد، راهبرد تسلط بر فضای افغانستان را وجهه همت خود قرار داد و چنین هدفی در اولین هفته شروع مداخله از سوی مقامات نظامی آمریکا مورد تأکید قرار گرفت. در ادامه و در راستای فرسایش روحی-روانی نیروهای طالبان و در هم کوبیدن مواضع این گروه، دامنه و حجم عملیات خشونت بار هوایی، بدون وقفه تداوم یافت. افزایش تأثیر مواد منهدم کننده تا سر حد امکان، از دیگر اصول موثر در استراتژی هوایی آمریکا در افغانستان محسوب می شود؛ چرا که قدرت تعرضی و تهاجمی یک نیروی هوایی و نیز سرعت در کسب پیروزی با کارایی مواد منهدم کننده مورد استفاده، نسبت مستقیم دارد. در پی راهبرد مزبور، گزینه دوم استراتژی «غافل گیری سه جانبه» را می توان ملاحظه نمود که در قالب پیشروی سریع نیروهای ائتلاف شمال و بسط دایره تصرفات خود ظاهر شد. به عبارت دیگر، نیروهای متحد از فرصت به وجود آمده در اثر بمباران گسترده هوایی طالبان و غافل گیری این گروه و نیز عدم انسجام آنان استفاده کرده و ضمن حمایت هوایی واشنگتن، به واپس رانی طالبان اقدام نمودند. از جمله متغیرهای بسیار موثر در بهره گیری ایالات متحده از نیروهای متحد، می توان به آشنایی افراد این گروهها به ساختار جغرافیایی و نیز جمعیتی افغانستان از یک سو به خطر نینداختن جان نیروهای آمریکایی در عملیات زمینی از سوی دیگر، اشاره کرد که بدون تردید در غیر این صورت، با مخالفت افکار عمومی داخلی آمریکا مواجه می گردید. در پی موفقیت گزینه های اول و دوم «غافل گیری سه جانبه»، ایالات متحده با هدف انهدام و فروپاشی درونی طالبان و تجزیه نیروهای آن، به تحریک برخی فرماندهان پشتون مخالف طالبان (از جمله ژنرال عبدالحق) اقدام نمود که چنین راهبردی را می توان رویکرد «استحاله و انهدام از درون» نام نهاد. (شکل شماره ۱)

سوم. استراتژی بازدارندگی از تروریسم

به نظر می رسد که یکی از راهبردهای اساسی ایالات متحده در اتخاذ رویکرد عمل گرایانه در افغانستان، رهیافت «بازدارندگی نوین» در راستای مدیریت و مهار تروریسم به مثابه یکی از متغیرهای موثر در کاهش ضریب امنیت ملی واحدهای مختلف نظام بین الملل

به ویژه هژمون‌ها باشد. به عبارت دیگر، شاهد تحول مصادیق بازدارندگی، باز تعریف آن و کاربست این آموزه در تخفیف و در نهایت، محور رویکردهای تروریستی هستیم. برای تبیین مفروض فوق، ابتدا به مفهوم شناسی بازدارندگی، مولفه‌ها و متغیرهای آن پرداخته و در ادامه، آموزه «بازدارندگی نوین» را بررسی خواهیم کرد. اگرچه مفهوم بازدارندگی به ملاحظات دفاعی محدود نمی‌شود، اما سابقه آن در جهان به قدمت تنازع و مخاصمه است. کاربرد این مفهوم در قالب یک نظریه منسجم، به سالهای پس از ۱۹۴۵ معطوف بوده و ریچارد برادی بازدارندگی را قصد و کوشش تصمیم‌گیرندگان یک ملت یا گروهی از ملتها برای تهدید ارزشهای حیاتی ملت دیگر یا گروهی از ملتها تعریف می‌کند.^{۶۸} این مفهوم، اساساً کوششی است که از جانب بازیگر اول برای نفوذ بر نیات و در نهایت، رفتار بازیگر دیگر در جهتی خاص که به معنای عدم تحرک بازیگر دوم است، صورت می‌گیرد. چنین کوششی برای اعمال نفوذ، یک پدیده روانی به معنای واقعی کلمه بوده و به عبارت دیگر، به صورت جلوگیری یا منع فیزیکی از یک عمل نمی‌باشد، بلکه تلاشی است برای افزایش هزینه‌های اقدام به آن عمل یا کاهش مطلوبیت آن.^{۶۹} طی جنگ سرد، فرضیات بازدارندگی به شرح زیر بودند: فرضیه اصلی: چنانچه تهدید ارزشهای طرف مقابل به اندازه کافی بزرگ باشد، کنار گذاشته شدن تجاوز نظامی از سوی مهاجم را محتمل می‌سازد. فرضیه مکمل، سلاحهای اتمی برای تهدید ارزشهای طرف مقابل به اندازه کافی نیرومند هستند. نتیجه، چون سلاحهای اتمی برای ارزشهای طرف مهاجم، تهدیدی جدی به شمار می‌روند، عدم وقوع تجاوز نظامی وی محتمل است.^{۷۰}

به رغم مدت زمان و میزان توجهی که صرف مکانیک بازدارندگی به عنوان بخشی از روابط بین دو ابر قدرت گردید، نباید فراموش کرد که بازدارندگی مختص روابط آن روز نبوده و موارد استفاده بیشتری دارد. به عبارت دیگر، اصول و عملکرد بازدارندگی، نه ویژه روابط بین الملل است و نه مختص دوران بعد از جنگ جهانی دوم. در واقع، چنین انگاره‌ای تا اندازه‌ای در حیات روزمره و روابط میان فردی نیز مصداق داشته و می‌توان آن را بدون دست‌یابی به اندیشه‌های انتزاعی و یا سناریوهای پیچیده‌ای که تصویر مصایب یک جنگ

هسته‌ای است، بازسازی و درک نمود.^{۷۱} بر این اساس، استراتژی بازدارندگی نوین ایالات متحده را در فراگرد بحران واشنگتن - کابل و در قبال تروریسم، می‌توان این‌گونه طرح و تبیین کرد: فرضیه اصلی، چنانچه هزینه پیش‌بینی شده عملیات تروریستی از منافع متصور آن بیشتر باشد، در این صورت، تروریستها از توسل به خشونت خودداری کرده، به رفتار محتاطانه و پرهیزکارانه روی خواهند آورد. فرضیه مکمل، استراتژی جنگ کم‌شدت (غیر اتمی) با سیری تصاعدی (یا در برگرفته تدریجی تمام گزینه‌های تروریستی) برای تهدید ارزشهای طرف مقابل (یعنی تروریستها) به اندازه کافی نیرومند است. نتیجه، از آنجا که عملیات نظامی واکنش‌پذیر و جنگ محدود، برای ارزشهای طرف مهاجم (تروریستها و حامیان آنها) تهدیدی جدی به شمار می‌رود، بنابراین، عدم وقوع یا کاهش شدید کارکردهای تروریستی محتمل است. از آنجا که مطابق نظر توماس شلینگ، نیروهای بازدارنده متعارف بایستی دارای عنصر «خشونت خفته» یا «توانایی تنبیه» باشند، بنابراین، ضروری است که چنین نیروهایی حداقل، قابلیت تخریب و نابودسازی را برای بازداشتن دشمن از حملات احتمالی در اختیار داشته باشند^{۷۲} و چنین فریافتی، به ویژه در بحران واشنگتن - کابل و از جمله تهاجم نظامی ایالات متحده، دارای نمودی عینی بود. در واقع، استراتژی بازدارندگی آمریکا در این بحران، مبتنی بر این گزاره بود که چنانچه قرار است بازدارندگی موثر مواقع شود، بایستی چالشگران امنیتی (تروریستها و دولت‌های حامی آنان) آگاه باشند که نه تنها خسارات ناشی از اقدام به عمل ممنوعه (یعنی خشونت و ترور) می‌تواند بر مزایا و دستاوردهای حاصله از آن پیشی گیرد، که در صورت ارتکاب آن، کشور بازدارنده به اعمال چنین خساراتی نیز اقدام خواهد کرد، مضافاً اینکه، واشنگتن سعی کرد تا در تصورات و انتظارات طرف مقابل (یعنی کشورهای به اصطلاح یاغی و یا حامی تروریسم) حالتی را تشدید کند که در آن کاربرد تهدید بازدارنده را واقعاً باور داشته و بدانند که در صورت تعدی، باید مجازات تعیین شده را تحمل نمایند. البته در نقد «استراتژی بازدارندگی نوین» ایالات متحده، باید اذعان کرد که هر چند راهبرد مزبور، احتمالاً در مورد دولتهایی که به زعم واشنگتن دارای تمایلات و گرایشهای تروریستی هستند، دارای کارکرد موثری است، اما به دلیل آنکه

گروههای تروریستی به مثابه بازیگران ناشناس، به طور معمول از زیر بنای اقتصادی، وسعت جغرافیایی و جمعیت مشخص و قابل توجهی برخوردار نمی باشند، به صورت مطلق و گسترده از بازدارندگی متأثر نمی شوند و هر چند ممکن است در دوره ای از زمان، دچار رکود عملیاتی یا کاهش اقدام شوند، اما در مقاطع مختلف، احتمال خیزش رویکردهای تروریستی همواره وجود دارد. گذشته از این، بازیگران ناشناس یا تروریستها ممکن است در صدد برآیند تا به هر قیمتی خود را برای یک جنگ طولانی و فرسایشی آماده سازند و تنها به همین بسنده کنند که در کوتاه مدت، متحمل شکستهای نظامی نگردند سرانجام اینکه، بازدارندگی متضمن ایجاد این تصور در طرف مقابل است که زیان حاصل از اقدام تروریستی از منافع آن کمتر است، در حالی که گروههایی که به خشونت روی می آورند، معمولاً در مفهوم «منفعت»، دارای اختلافات عمیقی بادیگاه واقع گرایی محض بوده و از چشم انداز آنان، منافع معنوی و به تعبیری، مرگ یا شهادت دارای ارزش عمده ای است.

مداخله گرایی در افغانستان و کالبد شکافی راهبردهای سیاسی ایالات متحده

به نظر می رسد که مداخله گرایی گسترش یابنده ایالات متحده در مدیریت و مهار تروریسم، متضمن راهبردهایی سیاسی باشد که می توان موارد زیر را طرح و تبیین نمود: یکم، رویکرد مداخله گرایی در افغانستان و استراتژی «پسانظم نوین جهانی»؛ دوم، استراتژی «تفوق» یا تخفیف روند افول قدرت ایالات متحده در عرصه جهانی؛ سوم، استراتژی «مانور خارجی».

یکم. استراتژی پسا نظم نوین جهانی

شاید بتوان ادعا نمود که مداخله گرایی گسترش یابنده آمریکا در افغانستان و مواضع سیاست خارجی دولت جورج بوش مبنی بر احتمال هدایت دامنه جنگ (با تروریسم) به برخی از کشورهای دیگر، راهبردی است که می توان «استراتژی پسا نظم نوین جهانی» نام نهاد. پیش از بررسی این اندیشه، ابتدا به بازشناسی دکترین نظم نوین جهانی بوش پدر پرداخته و

آنگاه راهبردهای سیاست خارجی و امنیتی بوش پسر را در قالب رهیافتی جدید، تبیین خواهیم کرد. احتمالاً مهمترین مفهوم تئوریک برای طبقه بندی نظامهای بین المللی به تعداد بازیگران عمده یا قطبهای قدرت در نظام بین الملل مربوط شود^{۷۳} و با توجه به اینکه یکی از متدهای تحلیل سیاست خارجی کشورها را بایستی بر مبنای ساختار نظام بین الملل مورد بررسی قرار داد و با تکیه بر اینکه ویژگیهای ساختاری دارای کارکردی فراگیرتر در رفتار و عملکرد کشورها نسبت به حوادث و رویدادها و نیز فعل و انفعالات منطقه ای و بین المللی می باشند، از این رو، شاخصهای سیستمیک در نظام بین الملل از اهمیت و جایگاه قابل توجهی برخوردار هستند. از سوی دیگر، الگوهای تئوریک در مورد ساختار نظام بین الملل، چگونگی دگرگونی و تبدیل ساختارها را به یکدیگر مورد توجه قرار داده و این امر، مبتنی بر درک تاریخ از دگرگونیهای بین المللی است.^{۷۴} از منظر اپیستمولوژیک، تحول ساختاری در پارادایم نظام جهانی به این مفهوم است که نظام بین الملل دچار نوعی انقلاب سیستمیک شده است که به سادگی نمی توان تحولات ساختاری حاصل از آن را پیش بینی کرد و ساختارهای جایگزین را براساس برخی از شاخصهای محدود که به عنوان متغیرهای مستقل در رابطه با سیستم بین الملل تلقی می گردند، ارایه نمود.^{۷۵} در سال ۱۹۹۰، سیستم بین المللی دچار تحولی بنیادین و اساسی گردید؛ چرا که در موجودیت و ماهیت سیستم، اجزای سیستم و کارکرد آن دگرگونی به وجود آمد، در حالی که ممکن است در مقاطع و شرایط خاصی، بخشی از ماهیت و موجودیت با کارکرد نظامهای بین المللی دچار دگرگونی گردد.^{۷۶} فروپاشی نظام دو قطبی، ناگزیر وضعی را در پی داشت که در آن نه تنها پویایی ژئوپلیتیک جهانی، جهت گیریهای تازه ای را می طلبید، که بسیاری از مفاهیم ژئوپلیتیک و پدیده های موجود را نیازمند توجیحات تازه ای کرد.^{۷۷} با مرگ «خاورسیاسی»، جانشین سازی مفاهیم، اصطلاحات، رویکرد و دکترینهای نوین ضرورتی اساسی یافت. دهه ۹۰ با یک لرزه سیاسی عظیم آغاز شد که در نتیجه، دگرگونیهای همیشگی در ساختار سیاسی ژئوپلیتیک جهانی را شتابان ساخت. این دگرگونی شتاب یابنده در سیستم ترتیب و توالی قدرتها در نظام بین الملل، در نتیجه دو رویداد بزرگ در سال ۱۹۹۱ عینیت یافت: ۱. واکنش بی سابقه و

سریع نظامی جهان غرب در بحران کویت (۱۹۹۱) که دکترین «جامعه جهانی» را واقعیت بخشید تا در روزهای پایانی عمر بلوک کمونیسم، جانشین اصطلاح «دنیای آزاد» گردد؛ ۲. فروپاشی ساختار ژئواستراتژیک «پیمان ورشو» که نه تنها کشورهای بزرگ کمونیستی پیشین همچون شوروی، یوگسلاوی و چکسلواکی را در هم ریخت، که نظام جهانی دو قطبی را که از فردای جنگ جهانی دوم پدید آمده بود، نابود ساخت. این دگرگونی عظیم، خلأیی در عرصه ژئوپلیتیک جهان پدید آورد که باید با سیستم تازه ای ترمیم شود.^{۷۷} در این راستا جورج بوش اول، رییس جمهور وقت آمریکا، پیش از آغاز حمله به عراق، در برابر نشست مشترک نمایندگان کنگره و سنای آن کشور (۱۱ سپتامبر ۹۰) برای ساختن اردوگاهی مبتنی بر «نظم نوین جهانی»، چنین اظهار کرد:

«هدف ما ساختن جهانی کاملاً متفاوت از جهانی است که ما شناخته ایم. جهانی که در آن، حاکمیت قانون جای قانون جنگل را بگیرد. جهانی که در آن توانمندان به حقوق ناتوانان احترام بگذارند.»

وی در ادامه با تأکید هر چه بیشتر بر مواضع خود و تبیین راهبرد امنیت ملی ایالات متحده در دهه ۹۰ اهداف آمریکا را بدین شرح اعلام نمود: ۱. ترویج مقررات قانونی و راه حل‌های دیپلماتیک برای منازعات منطقه ای؛ ۲. حفظ توازن منطقه ای پا برجا جهت بازدارندگی قدرتهایی که ممکن است در صدد سلطه جویی منطقه ای برآیند؛ ۳. ترویج رشد نهادهای سیاسی آزاد و دموکراتیک به عنوان مطمئن ترین تضمین کننده حقوق بشر و رشد اجتماعی-اقتصادی.^{۷۹}

مطابق دکترین «نظم نوین جهانی»، ایالات متحده پس از فروپاشی سیستم دو قطبی، جهان را تابع یک نظم سلسله مراتبی فرض می کند که در آن، آمریکا تنها ابرقدرت جهانی تلقی شده و سایر کشورها به قدرتهای بزرگ، منطقه ای، متوسط، کشورهای کوچک و در نهایت، «ذره ای» تقسیم می شوند. این در حالی بود که آمریکایی ها طبق نظریات تکمیلی دیگری چون «پایان تاریخ» فوکویاما، معتقد بودند که در پسا جنگ سرد و به دنبال شکست مکاتب فاشیسم و کمونیسم در قرن بیستم، لیبرال دموکراسی تنها نظامی است که برتری خود را در نظام

جهانی به اثبات رسانیده و از این پس، مسیر تاریخ به سوی گسترش دموکراسی در جهان و افول سایر اشکال نظامهای سیاسی باقیمانده خواهد بود.^{۸۰} بدین ترتیب، پس از جنگ خلیج فارس (۶ مارس ۱۹۹۱) بوش پدر در سخنرانی خود در سنای آمریکا اظهار کرد که: «اکنون می‌توانیم شاهد پدیدار شدن دنیایی جدید در برابر دیدگانمان باشیم»^{۸۱} در حالی که بوش پدر پیش از شروع حمله به عراق، در برابر نشست مشترک نمایندگان کنگره و سنای آن کشور در یازدهم سپتامبر ۱۹۹۰، بر ساختن اردوگاهی بر پایه «نظم نوین جهانی» تأکید نمود، رویداد انفجارهای انتحاری یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ نیز، دولت بوش پسر را در اتخاذ مواضع سیاست خارجی فراگیرتر و نوینی ترغیب نمود که می‌توان از آن به عنوان «پسانظم نوین جهانی» یاد کرده و متغیرهای ذیل را به عنوان اصولی برای آن قرار داد:

۱. تأکید بر رویکرد تهاجمی و مداخله‌گرایی گسترش‌یابنده یا جنگ محدود، اما طولانی و با سیری تصاعدی علیه کشورهای حامی تروریسم: گذشته از اظهارات بوش مبنی بر اینکه با برداشتن بن لادن مشکل تروریسم حل نخواهد شد، مقامات آمریکایی یادآور شدند که مبارزه با تروریسم جنگی بی‌مرز و جهانی است و در این میان، دونالد رامسفلد، وزیر دفاع، هشدار داد که این مبارزه، فرآیندی درازمدت خواهد بود و ریچارد آرمیتاژ، معاون وزیر خارجه، بر جامعیت جنگ و عدم محدودیت آن به افغانستان تأکید کرد.

۲. تأکید بر چندجانبه‌گرایی نمادین - یک‌جانبه‌گرایی عمل‌گرایانه در مبارزه با تروریسم یا شکل دهی ائتلافی بین‌المللی به رهبری ایالات متحده: در پی تحولات اخیر در آمریکا و در حالی که واشنگتن عزم خود را برای به راه انداختن ائتلاف ضد تروریسم جزم می‌نمود، جورج بوش از کشورهای جهان خواست تا با عملیات آمریکا علیه تروریسم همکاری کنند و در ادامه، وزارت امور خارجه این کشور با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد که آمریکا و اتحادیه اروپا متعهد شدند که در قالب یک ائتلاف گسترده برای مبارزه با تروریسم با یکدیگر همکاری کنند. در واقع، همان‌گونه که کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی آمریکا، اعلام نمود، جورج بوش در سخنرانی خود در کنگره، دستور آغاز عملیات نظامی را صادر نکرد، بلکه تلاش کرد تا آمریکایی‌ها و جهان را برای عملیات نظامی آماده سازد. در حقیقت، بوش دوم درصدد

برآمد تا با درک واقعیت قدرتهای منطقه‌ای و تعدیل برخی رویکردهای قدیمی، در راستای تدوین نوعی آموزه جدید گام بردارد که در پرتو آن، کشورها در عین کسب موقعیت و جایگاهی خاص در عرصه معادلات سیاست، اقتصاد و فرهنگ بین‌الملل، به ابزاری برای تأیید رفتارهای آمریکا تبدیل گردند. اما در عین حال، باید اذعان کرد که اندیشه «پسا نظم نوین جهانی»، دیدگاهی تکاملی در قیاس با «نظم نوین» است که ضمن در برداشتن برخی از اصول - همچون ارتباط متقابل، گسترش ارزشهای خاص، تلاش برای حفظ صلح جهانی و حل بحرانهای منطقه‌ای، مدیریت اقتصاد جهان و پذیرش رهبری مناسب برای پاسداری از اصول نظام جهانی - دارای نوعی اراده جدی در ارتباط با دولتهای مخالف و به نوعی، جذب و هضم آنان در الگوها و قواعد حکومتی متمایل به غرب می‌باشد.

دوم. استراتژی «تفوق» و تخفیف روند افول قدرت ایالات متحده

این استراتژی را می‌باید در ارتباط با راهبرد «پسا نظم نوین جهانی» ارزیابی کرد. یکی از راهبردهای مطرح در جامعه فکری ایالات متحده (رویگرد آکادمیک) به سیاست خارجی آن کشور، جهان گرایی است که معتقد به برداشتی وسیع از منافع ملی آمریکا، اعتقاد به صلح همه جانبه و غیر قابل تقسیم و انتفاع زیاد ایالات متحده در شرایط صلح جهانی است. نگرش دیگر به سیاست خارجی آمریکا در دوره پسا جنگ سرد، رویکرد استراتژیک «ایجاد نظم تک قطبی» یا «استراتژی تفوق» است؛ طرفداران این نگرش از تلاش برای حفظ برتری و تفوق ایالات متحده و ایجاد نظام تک قطبی حمایت می‌کنند و هژمونی آمریکا بر جهان را تنها تضمین صلح می‌دانند. از چشم انداز این گروه، حفظ ایالات متحده به عنوان قدرت برتر جهان، جلوگیری از ظهور یک قدرت سیاسی - نظامی هژمونیک جدید در اروپا و حفظ موقعیت این کشور در جهان سوم (به ویژه خلیج فارس و خاورمیانه) از جمله منافع حیاتی آمریکاست. طرفدارن استراتژی تفوق معتقدند که در صورت خروج ایالات متحده از مناطقی حساس همچون اروپا، شرق آسیا، خلیج فارس و خاورمیانه، ممکن است قدرتهای منطقه‌ای چون آلمان، ژاپن، ایران و عراق، در جهت پر کردن و ترمیم خلا قدرت ناشی از خروج آمریکا تلاش

کنند. از نظر این استراتژی، کشورهای روسیه، چین، ژاپن و مهمترین اعضای اتحادیه اروپا (فرانسه، آلمان و انگلستان) از بیشترین اهمیت برخوردارند. طرفداران این رهیافت، ظهور یک رقیب از میان قدرتهای اصلی را بزرگترین تهدید برای ایالات متحده می‌دانند، بنابراین، هدف این استراتژی، حفظ برتری آمریکا بر هر چالشگر جهانی است.^{۸۲} در واقع، یکی از مبانی مداخله‌گرایی ایالات متحده در افغانستان را بایستی در راستای حفظ و تداوم هژمونی این کشور در قیاس با دیگر بازیگران موثر نظام بین‌الملل ارزیابی کرد. مطابق نظر هانتینگتون، قدرت رو به زوال آمریکا، خصیصه‌ای است که باید در برخورد با سیاستهای بین‌المللی مد نظر قرار گیرد. به نظر وی، تفوق جهانی این کشور رو به افول است، بنابراین، درباره محیط جدید بین‌المللی، معتقد است که «معیار دخالت ایالات متحده در ماورای بحار (و از جمله افغانستان) این نیست که چه کسی از تجاوز سود می‌برد. در واقع، هدف کلی، ترساندن متجاوز از تجاوز نیست، بلکه حفظ موازنه قدرتی است که با وجود آن، هیچ کشور یا ائتلافی از کشورها- به ویژه اتحایه اروپا و ژاپن - نتواند به صورت یک دولت مطلقه جهانی حکومت کند. به نظر هانتینگتون، قدرت نظامی به نحو فزاینده‌ای تبدیل به ابزاری برای مذاکره شده است و امروزه به کاربرد این نقش موثر در کسب امتیازات، از جذابیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است.^{۸۳} در تحلیل ژئواستراتژیک جدید آمریکا در بحران واشنگتن- کابل، بایستی به ارتباط منطقی انگاره انحطاط و نزول قدرت ایالات متحده با بحران مذکور اشاره نمود. اندیشه افول قدرت فراگیر آمریکا، امروزه در میان برخی از محافل روشنفکری که گرایش خاصی به افکار اسوالد اشپنگلر^{۸۴} دارند، به وجود آمده است. هر چند شایعه انحطاط و نزول قریب الوقوع قدرت ایالات متحده هنوز اندکی نابجا و عجولانه است، اما بحث روشنفکری درباره سقوط احتمالاً اجتناب‌ناپذیر این ابرقدرت، می‌تواند زمینه‌ساز مباحث و تفکرات عمیق سیاسی درباره روشهای جلوگیری از چنین انحطاطی، چگونگی احیای قدرت جهانی آمریکا و تبیین محور آن در چارچوب دنیای متغیر کنونی، به ویژه از مجرای بحرانهایی چون بحران واشنگتن- کابل- گردد. توانایی آمریکا از نقطه نظر استراتژیک و ژئوپلیتیک، در نهایت به موقعیت جهانی کلی آمریکا بستگی دارد. نزول نسبی و غیر قابل انکار برتری اقتصادی ایالات متحده با توجه به

بهبود اوضاع اقتصادی اروپای غربی و ژاپن که بار آن بر عهده آمریکا بود، برخی را به این باور رساند که وضعیت فعلی ایالات متحده شبیه بریتانیای کبیر در اوایل قرن بیستم است و حتی مهمتر اینکه، آمریکا محکوم به تکرار تجربه سایر قدرتهای امپراتوری است و فرآیند انحطاط و تباهی آمریکا چندی است که آغاز گشته است.^{۸۵} بر چنین مبنایی، یکی از ملاحظات استراتژیک ایالات متحده در افغانستان را باید با تثبیت مجدد برتری واشنگتن در عرصه جهانی از طریق حضور در مراکز استراتژیک نظام بین الملل از یک سو و تخفیف فراگرد استحاله و تضعیف قدرت این کشور در حوزه معادلات فرهنگ، سیاست، اقتصاد و امنیت بین الملل از طریق مداخله گرایي گسترش یابنده و حضور فزاینده در واحدهای بحران خیز جهانی از سوی دیگر، ارزیابی کرد و چنین فرضی با تصور فرآیند همگرایی تمام عیار اتحادیه اروپا و نیز قدرتهای منطقه ای نظیر چین، ژاپن و روسیه به مثابه رقبای حال و آینده ایالات متحده تقویت می شود.

سوم. اندیشه مانور خارجی ایالات متحده در افغانستان

برای تبیین راهبرد مورد نظر، ابتدا به مفهوم شناسی «اندیشه مانور خارجی» و آنگاه کاربست آن در بحران مذکور می پردازیم. بنا به اعتقاد «آندره بوفر» در کتاب «مقدمه ای بر استراتژی، کانون توجه ما در مانور خارجی آن است که تا حد توان برای خود آزادی عمل بیشتری فراهم آوریم و تا آنجا که ممکن است آزادی عمل دشمن و رقبای ما را محدود سازیم و احیاناً با انواع وسایل و ابزار و عوامل بازدارنده اعمال حریف را قبل از اینکه به مرحله اجرا درآید، خنثی سازیم. فراگشتهایی که برای رسیدن به این هدف با مجموعه ای از اهداف برگزیده می شود، از فراگشتهای بسیار ملایم تا شیوه های بسیار خشن، متفاوت است و در این راه، معمولاً به فرمولهای حقوقی (ملی و بین المللی) متوسل می شوند. ضمن اینکه، با حساسیتهای روحی-روانی دشمن یا رقیب، ارتباط برقرار می کنند و سعی می نمایند با توسل به وجدان او، اعمال و رفتار او را در جنگ زیر سؤال ببرند. اینها متد و روشهایی است که می تواند در گروههای مختلف تأثیر داشته و بخش قابل توجهی از افکار عمومی را در کشور دشمن و همین طور جوامع بین المللی تحت تأثیر قرار دهد. نتیجه این فعالیتها روحی و

تبلیغاتی در واقع، یک ائتلاف روحی است تا با استفاده از این معیارها، نظرات و افکار عمومی مردم جهان را به نکته ای معطوف کنند که معمولاً به عنوان تهدیدی در برابر اعمالی که دشمن در صدد انجام آن است، به کار می برند.^{۸۶} فراگشتهایی از این دست، در صورتی موفق می شوند که متضمن دو شرط باشند: ۱. نیروهای نظامی بازدارنده - چه سنتی و چه هسته ای - باید چنان باشد که بتواند در برابر حریف، تهدید قابل ملاحظه ای را القا نماید و بتواند دشمن را از یک عکس العمل وسیع بازدارد؛ ۲. تمام اعمال و اقدامات مورد نظر باید با خط مشی و سیاست عمومی، هماهنگی داشته، آنچنان مدون و مشخص باشند که یک ترم منطقی و مستدل را متشکل سازند.^{۸۷} در پرتو چارچوب نظری و مفهومی مزبور، «استراتژی مانور خارجی» ایالات متحده در بحران واشنگتن - کابل را بدین صورت می توان تشریح کرد: الف. تحدید آزادی عمل حکومت طالبان و شبکه القاعده از طریق تشدید فشار و مخاطره بر آنها از یک سو و فضا سازی برای آزادی عمل بیشتر ایالات متحده از طریق بسیج افکار عمومی داخلی و بین المللی علیه تروریسم از سوی دیگر؛ ب. توسل واشنگتن به فرمول حقوقی «دفاع مشروع» در راستای پاسخگویی قاطع و کوبنده به عناصر تروریست دخیل در وقایع ۱۱ سپتامبر؛ ج. تشدید جنگ روانی و تبلیغاتی علیه پدیده تروریسم و به ویژه اقدامات خشونت آمیز شبکه القاعده و شکل دهی ائتلافی روحی در عرصه نظام بین الملل برای مبارزه با این پدیده، آن هم به رهبری ایالات متحده؛ د. اتخاذ رویکرد نظامی بازدارنده (سنتی) در راستای مدیریت و مهار تروریسم بن لادن و طالبان در جلوگیری از انجام هرگونه عکس العمل گسترده تروریستی دیگر؛ ه. هماهنگ سازی اقدام نظامی خود با خط مشی و سیاست عمومی مبارزه با تروریسم.

چهارم. چند جانبه گرایی نمادین - یک جانبه گرایی عمل گرایانه: استراتژی تقسیم فشار و مخاطره ایالات متحده در بحران

تحولات ساختاری مانند سرعت گرفتن روند ادغام اقتصادی در سطح نظام بین الملل و انقلاب اطلاعاتی نوآوری تکنولوژیک از یک سو و تحولات سیاسی ناشی از خاتمه جنگ سرد از سوی دیگر، موجب تشدید وابستگی کشورها و مناطق مختلف به یکدیگر شده است. از طرفی، در

شرایطی که تحقق امنیت دسته جمعی به نحو مقرر در منشور سازمان ملل؛ یعنی، واگذاری نیروی مسلح در خدمت شورای امنیت، عملی به نظر نمی‌رسد، تحولات مذکور، زمینه‌های مناسب برای تقویت چندجانبه‌گرایی و منطقه‌گرایی را فراهم کرده است. تحولات سالهای پس از جنگ سرد نشان داد که در ساختار امنیتی پس از نظام دو قطبی و به تعبیری، شروع بی‌نظمی جدید بین‌المللی، هیچ کشور یا نهاد بین‌المللی نتوانست ثابت کند که قابلیت مدیریت و ادارهٔ انحصاری نظام بین‌المللی بعد از جنگ سرد را داراست و با توجه به مخاطرات موجود، تمایلی نیز در این زمینه نشان داده نشد. شاید به همین دلیل، بوش و بخصوص کلینتون (در اوایل دوران ریاست جمهوری خود) از تقویت روند چندجانبه‌گرایی از طریق سازمان ملل، توسعهٔ فعالیتهای حفظ صلح و نیز، ایفای نقش موثر و جدیتر از سوی سازمانهای منطقه‌ای حمایت کردند.^{۸۸} در واقع، ترتیبات امنیتی ایالات متحده را می‌توان نتیجه و تابعی از مداخله‌گرایی جمعی^{۸۹} دانست که در راستای جنگ دوم خلیج فارس و مقابله با تجاوز عراق به کویت شکل گرفته بود. اما بعد از این، ساختارهایی مورد توجه قرار گرفت که ایالات متحده در شرایط بحرانی از آنها به عنوان ساختارهای انجام اقدامات جمعی و چندجانبه‌گرایی سیاسی و نظامی بهره‌برداری می‌کرد. بنابراین، در دههٔ ۹۰ چندجانبه‌گرایی نوینی شکل گرفت که در پرتو «سیستم امنیت دسته جمعی» به مقابله با بحرانها و محیط‌هایی مبادرت می‌ورزید که منافع ایالات متحده را تحت الشعاع و پوشش قرار می‌داد. دیدگاه آمریکایی معتقد است که برای مقابله با بحرانهای آینده (مانند فعالیتهایی که در روند عملیات طوفان صحرا به انجام رسید) توسل به یک توافق گروهی و چند ملیتی بر پاسخ و اقدام یک جانبه ایالات متحده ارجحیت خواهد داشت. در همین رابطه، حمایت بیشتر ایالات متحده از تلاشهایی که سازمان ملل در جهت حفظ و ایجاد صلح به انجام می‌رساند، یک هدف امنیت ملی تلقی شده که در آن خط مشی جدید همراه با انجام اقدامات لازم در راه سازمان دهی مجدد سیستمهای امنیت منطقه‌ای، توأمان پیش می‌روند.^{۹۰} در تبیین چندجانبه‌گرایی در سیاست خارجی ایالات متحده می‌توان به دیدگاه دیک چنی، وزیر دفاع دولت بوش پدر (دههٔ ۹۰)، اشاره کرد. به نظر وی، در «استراتژی دفاعی برای دههٔ ۹۰» آگاهی از اینکه آمریکا آمادهٔ رویارویی با تجاوزها و تهدیدهای منطقه‌ای

است، عامل مهم تهییج کشورها به همکاری با یکدیگر است تا بحرانها را متعادل نگه داشته یا تجاوز را بشکنند. تنها کشوری توانایی بر عهده گرفتن رهبری دیگران و تشویق آنان به رویارویی با تجاوز و تهدید را داراست که دارای ظرفیت و قابلیت لازم برای عمل قاطعانه باشد. رهبری جمعی در دهه ۱۹۳۰ بدین خاطر با شکست مواجه گردید که هیچ قدرت نیرومندی مایل به تقبل رهبری کشورهای ضعیفتر نبود تا در برابر فاشیسم صف آرایی نمایند. اما چنین امری در خلیج فارس تحقق یافت؛ چرا که آمریکا، هم تمایل به پذیرش رهبری داشت و هم توانایی انجام آن را. بدین ترتیب، برای استقلال عمل، در موارد لزوم، توانایی آشکار و واقعی ایالات متحده عامل مهمی است، هر چند واقعاً به کار برده نشود. از دیدگاه ایالات متحده نباید همواره پذیرش نقش رهبری را بر خود فرض کند، بنابراین، در مواردی باید رهبری دیگران (نظیر سازمان ملل یا دیگر سازمانهای منطقه‌ای) را تقویت نماید. در واقع، تقابلی میان رهبری ایالات متحده و اقدام چند جانبه وجود ندارد و تاریخ به دقت نشان داده است که رهبری آمریکا، پیش شرط لازم برای هر اقدام موثر بین‌المللی بوده است.^{۹۱} در فراگرد بحران واشنگتن نیز چنین روندی، به ویژه در قالب نوعی چند جانبه‌گرایی نمادین، یک جانبه‌گرایی عمل‌گرایانه ظاهر شد. چنین رویکردی که خود تابعی از راهبرد «حفظ هژمونی و تفوق» ایالات متحده و در پرتو استراتژی کلان این کشور در دورهٔ پساجنگ سرد می‌باشد، دارای دو جنبه اساسی است:

۱. جنبه نمادین: بر چند جانبه‌گرایی و مشارکت دیگر دولتها اشعار دارد و در این چارچوب، مهمترین هدف راهبردی آمریکا، کسب مشروعیت بین‌المللی برای اقدامات خود می‌باشد و چنین بعدی را می‌توان در چارچوب «استراتژی ایجاد ائتلاف فراگیر» واشنگتن در بحران مورد نظر جستجو کرد.

۲. جنبه واقع‌گرایانه: یا یک جانبه‌گرایی عمل‌گرایانه که با هدف حفظ کارکرد برتر و موثر و به عبارتی، تداوم هژمونی این کشور و تثبیت جایگاه آن در رأس هرم قدرتهای جهانی می‌باشد. در حقیقت، ایالات متحده در صدد برآمد تا مداخله نظامی خود را در افغانستان به نام جامعه بین‌المللی صورت داده، اما در عین حال، فرآیند انهدام و فروپاشی طالبان و بن‌لادن را در پرتو تواناییهای نظامی خود و بعضاً لندن به پایان رساند.

از سویی، چون مطابق دیدگاه افرادی چون جین ام. لیونز و مایکل مستاندو، مهمترین تفاوت مداخله بین المللی و مداخله یک جانبه به عنصر مشروعیت بر می گردد و ملاحظات بین المللی را معمولاً به سادگی می توان مشروع و موجه تلقی کرد (چرا که با اعتبار بیشتر و تحت عنوان دفاع از ارزشهای مشترک جامعه بین المللی صورت می پذیرد تا منافع دولتی خاص)^{۹۲} بنابراین، در بحران واشنگتن- کابل، ایالات متحده راهبرد یک جانبه گرایی عمل گرایانه- چندجانبه گرایی نمادین با مشارکت ضمنی و اعلامی دولتهای دیگر را در پیش گرفت تا از این رهگذر به تقسیم فشارها و مخاطرات بین المللی و نیز تثبیت حضور و اقتدار خود در منطقه و به نوعی در عرصه نظام بین الملل نایل شود.

ملاحظات دیپلماتیک واشنگتن در بحران

از جمله مهمترین راهبردهای دستگاه دیپلماسی ایالات متحده می توان به صرف نظر کردن این کشور از مزایای حقوق بی ارزش و اعطای امتیازات مختلف اقتصادی به خاطر یک امتیاز واقعی یا جلب همراهی تمام عیار یا ضمنی آنان در فراگرد مبارزه با تروریسم از یک سو و بهره برداری از فرصت مذکور در راستای بهبود مجدد روابط با برخی از کشورهای معترض همچون ایران از سوی دیگر، اشاره نمود. در همین زمینه، می توان به لغو بخش اعظم تحریمهای اقتصادی پاکستان که در پی آزمایشهای هسته ای آن کشور در سال ۱۹۹۸ وضع شده بود، اشاره نمود. کاخ سفید با صدور بیانیه ای اعلام کرد جورج بوش فرمانی را امضا کرده است که راه را برای لغو تحریمهای اسلام آباد در سال مالی ۲۰۰۳ باز می کند. یک ماه پیش از این نیز، بخشی از تحریمها لغو شده بود و پاکستان که افزون بر حمایت لجستیکی از آمریکا در جنگ با افغانستان، آسمان خود را در اختیار هواپیماهای شرکت کننده در عملیات گذارده بود، از کمکهای مالی مستقیم واشنگتن، به ویژه بخشش حجم قابل توجهی از بدهیهای این کشور برخوردار گردید. مضافاً اینکه، برخی از کشورهای دوست ایالات متحده مانند ژاپن نیز تحریمهای این کشور را لغو نمودند.^{۹۳}

بهبود و احیای روابط با ایران نیز از فرصتهای متأثر از رویداد انفجارهای

یازدهم سپتامبر محسوب می شود. در همین زمینه، راهبرد مرکزی دستگاه سیاست خارجی آمریکا در نیل به فرصت برقراری ارتباط با ایران در پرتو فضای پس از واقعه انفجارها را می توان در قالب یک استراتژی سه مرحله ای تحت عنوان «استراتژی سه گام» تبیین کرد.

۱. استراتژی گام اول: تهدید اولیه

این مرحله مبتنی است بر تهدید فراگیر توسط واشنگتن و به تبع آن، انفعال جوامع اسلامی-عربی که در این میان، متغیرهای زیر موثر بودند: الف. رویکرد تهدید آمیز اولیه آمریکا در قطعیت به کارگیری «مشت آهنین» یا «پاسخ قاطع نظامی» در قبال عوامل اجرایی مستقیم و غیر مستقیم واقعه انفجارها و حامیان آنها؛ ب. رهگیری عوامل اجرایی بحران با تأکید بر کشورهای به اصطلاح «یاغی» و «حامی تروریسم» و بمباران رسانه ای جوامع اسلامی-عربی؛ ج. التهاب و فشار عصبی ناشی از بحران و اختلال در فضای تصمیم سازی کشورهای مورد اتهام و تلاش این کشورها در جلب رضایت و احساس همدردی با واشنگتن و رد «عنصر تقصیر» از خود. بدین ترتیب، در پرتو افزایش قدرت چانه زنی واشنگتن - به دلیل فضای مساعد بین المللی از یک سو و انفعال نسبی کشورهای مورد اتهام (از جمله ایران) از سوی دیگر - گام دوم آغاز شد.

۲. استراتژی گام دوم: تمجید ثانویه

به دنبال راهبرد ارباب واشنگتن و به تبع آن، انفعال کشورهای اسلامی-عربی، زمینه برای اجرای گام دوم با مولفه های زیر فراهم شد: الف. تعدیل چشمگیر در مواضع تهدید آمیز اولیه واشنگتن در قبال جوامع اسلامی-عربی و به ویژه ایران؛ ب. سرآغاز تعارضات دیپلماتیک با تأکید تمجید آمیز بر فرهنگ و تمدن اسلامی-ایرانی؛ ج. تلاش برای ارسال علایم تفاهم و ضرورت تبادل نظر میان واشنگتن و تهران از طریق برخی از کشورهای ثالث مانند انگلستان، کانادا و سوئیس که سفر جک استراو، وزیر خارجه بریتانیا، در همین راستا ارزیابی می شود. در نهایت، سومین گام استراتژیک آمریکا در بهره برداری از واقعه انفجارهای یازدهم سپتامبر برای برقراری ارتباط با ایران را می توان در راهبرد «تلاقی» بررسی کرد.

۳. استراتژی گام سوم: «رویکرد تلاقی»

تلفیق گام اول و دوم و موفقیت نسبی این دو، هر یک گزینه‌هایی هستند که گزینه سوم و مکمل آنها در رویکرد تلاقی یا برقراری تماس‌های اولیه (هرچند غیر رسمی) و تسهیل فراگرد ارتباط با ایران تجلی می‌یابد.^{۹۳}

ابعاد روانی- فرهنگی استراتژی ایالات متحده در بحران واشنگتن- کابل: درآمدی نرم‌افزاری

۵۳

مهمترین ابعاد روانی- فرهنگی استراتژی واشنگتن در بحران جاری را می‌توان در موارد زیر جستجو نمود که به مثابه «نرم‌افزار محیط امنیتی» محسوب می‌شوند: ۱. کسب مشروعیت از مجرای جلب حمایت افکار عمومی و ائتلاف بین‌المللی ضد تروریسم؛ ۲. ترویج ارزشهای لیبرال- دموکراسی غرب و باز طرح چالش‌های فرهنگی کهنه مبتنی بر برخورد تمدنها. درمتون نظری، «نرم‌افزار» به مکانیزمی تبدیلی دلالت دارد که محیط امنیتی و «سخت‌افزار» را به نتایج نهایی سیاست‌سازی و اجرای کلی امور امنیتی متصل می‌کند. در کاربرد سنتی، چنین اقلام نرم‌افزاری، یا به عنوان اجزای تشکیل‌دهنده سخت‌افزار (یعنی منابع ناملموس قدرت) تلقی می‌شوند و یا به مثابه بخشی از محیط امنیتی (یعنی متغیرهای درون‌دادی). بنا به نظر ادوارد ای. آزر و چونگ این هون، مشروعیت، یکپارچگی و توان سیاست‌بازی، اجزای مفیدتر تشکیل‌دهنده نرم‌افزار مدیریت امنیتی می‌باشند و چون مشروعیت، چارچوب سیاسی کلان سیستم مدیریت امنیتی را تشکیل می‌دهد، بنابراین، بخش جدایی‌ناپذیر نرم‌افزار تلقی می‌شود. این بخش به میزان زیادی اراده، روحیه و شخصیت ملی را تعیین می‌کند و کلیه سطوح مدیریت امنیتی (از محیط گرفته تا توان سیاست‌سازی) را شکل می‌دهد. از طرف دیگر، مسئله یکپارچگی، زیربنای اجتماعی و فرهنگی یک سیستم مدیریت امنیتی را شکل می‌دهند. هم‌صورت بندی علایق ملی و هم مکانیزم کلی نرم‌افزاری، با توجه به میزان یکپارچگی، مشروط می‌گردد. ناکامی در یکپارچه‌ساختن گروه‌های اجتماعی گوناگون و تبدیل آنها به یک نیروی سیاسی متحد،

تهدیدهای جدید امنیتی به همراه داشته، زیر ساختهای سیاسی کلان را چند پاره کرده و توان سیاست سازی را تضعیف می کند. در حالی که مشروعیت و یکپارچگی، چارچوب زمینه ای نرم افزار را فراهم می آورد و توان سیاست سازی هسته محرکه، شیوه ها و محتویات عملیاتی آن را تشکیل می دهد.^{۹۴} از جمله راهبردهای مشروعیت بخش به رویکرد نظامی ایالات متحده، تلاش این کشور برای بسیج افکار عمومی داخلی و بین المللی - به ویژه از مجرای سازمان دهی نوعی ائتلاف معنوی فراگیر بین المللی در مبارزه با تروریسم - می باشد؛ چرا که بخش عمده ای از مبارزات سیاسی، نظامی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، ارتباط تنگاتنگی با «مبارزه برای تسخیر ذهن مردم» دارد. هم در تئوری و هم در عمل، تأکید بسیاری بر استفاده از تکنیکهای تبلیغاتی برای جلب حمایت مردم و بی اعتبار کردن طرف مخالف (و در اینجا تروریسم) گذاشته شده است.^{۹۵} کشمکش در جبهه سیاسی - به ویژه از نوعی که برای جلب حمایت عمومی انجام می شود - از اهمیت بنیادین در تعیین استراتژی نظامی و تاکتیکهای یک جنبش انقلابی و یا یک دولت برخوردار است. به گفته پیترو پرت، «اساساً قدرت نظامی، نقش درجه دوم دارد، در حالی که مردم، عامل تعیین کننده اند. مردم، هم قدرتمندترین نیرو در مبارزه هستند و هم هدف اصلی آن. براساس ارزیابی وی، عملیات نظامی، نه تنها به منظور کسب حمایت عمومی، طرح ریزی می شوند، بلکه این حمایت مردمی است که به میزان زیادی تعیین کننده طبیعت و ماهیت این عملیات است.»^{۹۶} اگر چه دیدگاه فوق، اندکی اغراق آمیز است، لیکن در هر حال، یک سیاست خارجی عقلایی نمی تواند یکسره بر حمایت افکار عمومی تکیه کند و یا نسبت به آن بی اعتنا باشد، بلکه بایستی موازنه ای خردمندانه میان انطباق خود با این احساسات و هدایت آن برای دفاع از سیاست خارجی خویش برقرار کند.^{۹۷} بدون تردید، یکی از متغیرهای موثر و تسهیل کننده در اتخاذ استراتژی «پاسخ قاطع» یا «مشت آهنین» ایالات متحده در افغانستان را بایستی تحریک و اجماع افکار عمومی داخلی این کشور و نیز، اقبال عامه بین المللی در مبارزه جامع و عینی با پدیده تروریسم ارزیابی کرد. چنین متغیری، حتی در جهت گیری و مواضع سیاست خارجی دولتهای دیگر در راستای پیوستن آنها به ائتلاف ضد تروریسم، دارای جایگاهی محوری می باشد. بنابراین، باید اذعان کرد که در

چشم انداز دیپلماسی ایالات متحده، رویداد انفجارهای انتحاری یازدهم سپتامبر و به تبع آن، خواست بین المللی برای محو تروریسم، به عملیات نظامی این کشور در افغانستان و احتمالاً دیگر واحدهای نظام بین الملل مشروعیت بخشیده و پشتوانه سیاست سخت افزاری واشنگتن در افغانستان محسوب می شود. در این میان، باید به نقش و کارکرد رسانه های ارتباط جمعی و جهانی به مثابه بازوی نیرومند قدرتهای هژمون و نیز گروههای ذی نفوذ چون لایبهای صهیونیستی اشاره نمود که در راستای جهت دهی به افکار عامه، ضمن پالایش و تقطیع برخی واقعیات و بزرگ نمایی برخی دیگر به تنظیم داده های رسانه ای و خبری بر مبنای اولویتهای سیاست خارجی و منافع راهبردی بازیگران ذی نفوذ و در نهایت، اعمال جریان یک سویه اطلاعاتی پرداختند.^{۹۸} مهمترین مصداق گزاره مورد نظر را باید در بمباران رسانه ای جوامع اسلامی - عربی و باز طرح چالش کهنه برخورد تمدنهای از یک سو و تهییج و تحریک افکار عامه داخلی و بین المللی علیه برخی کشورها از دیگر سو، ارزیابی کرد. □

جدول شماره (۱) نگرش نخبگان فکری یا رویکرد آکادمیک به استراتژی ایالات متحده در پسا جنگ سرد				چارچوب استراتژی کلان آمریکا	
محور	ابعاد	انزوگرایی	موازنه قدرت	نظام جهانی	نظام تک قطبی
منافع و اهداف	سیاسی	امنیت فیزیکی	حفظ موازنه قدرت در اوراسیا	صلح جهانی	نظام تک قطبی به رهبری ایالات متحده
	اقتصادی	دارایی و املاک مردم	تقویت اقتصاد داخلی	امنیت اقتصادی	نظام اقتصادی بین المللی بازار
	ایدئولوژیک	آزادی مردم	-	لیبرالیسم جهانی	-
تهدیدات	سیاسی	-	درگیری میان قدرتهای بزرگ	گسترش تهدیدات و جنگهای داخلی	قدرتهای منطقه ای
	اقتصادی	مشکلات اجتماعی و اقتصادی داخلی	فرسایش قدرت اقتصادی	رکود اقتصاد جهانی و مشکلات زیست محیطی	منطقه گرایی اقتصادی بسته
	ایدئولوژیک	-	-	وضعیت انتقالی کشورهای کمونیست سابق	-
استراتژی	سیاسی	دفاع از نیم کره غربی	-	امنیت دسته جمعی و کنترل تسلیحات	تسلط بر مناطق حساس
	اقتصادی	سرمایه گذاری داخلی و گشودن بازارها	-	همکاری با دیگر قدرتهای اقتصادی	تقویت نهادهای اقتصادی بین المللی
	ایدئولوژیک	-	-	گسترش دموکراسی و اقتصاد بازار	-

جدول شماره (۲)

مبانی استراتژیک کنونی	مبانی استراتژیک پیشنهادی
<ul style="list-style-type: none"> - بازدارندگی و دفاع استراتژیک - حضور برون مرزی - مقابله با بحرانها - بازسازی نیروها 	<ul style="list-style-type: none"> - حفاظت از منافع ملی - مشارکت، همکاری و وحدت آفرینی - بازدارندگی از طریق برقراری یک توازن با ثبات - بازدارندگی منطقه ای خاص تهدیدات - دفاع مقتدرانه، حل و فصل بحرانها، کنترل تشدید تنشها - حضور برون مرزی و اعزام سریع نیرو - آمادگی صنعتی - اطمینان خاطر در مورد کاهش سطح و عدم تکثیر سلاحهای هسته ای
اصول استراتژیک کنونی	اصول نظامی استراتژیک پیشنهادی
<ul style="list-style-type: none"> - آمادگی - امنیت جمعی - کنترل تسلیحات - برتری دریای، هوایی و فضایی - چالاکی استراتژیک - برتری تکنولوژیک - نیروی قاطع 	<ul style="list-style-type: none"> - آمادگی، چالاکی جهانی - نیروهای متوازن توانمند، متناسب و قاطع - عملیات مشترک و مرکب - واکنش همه جانبه در برابر هر نوع درگیری - کنترل دریایی و اعزام سریع نیرو به نواحی ساحلی - مانور عملیاتی - بسیج واکنشی - افزایش سنجیده توان تسلیحاتی

جدول شماره (۳)

حکومت طالبان

مقاومت ۵۰٪

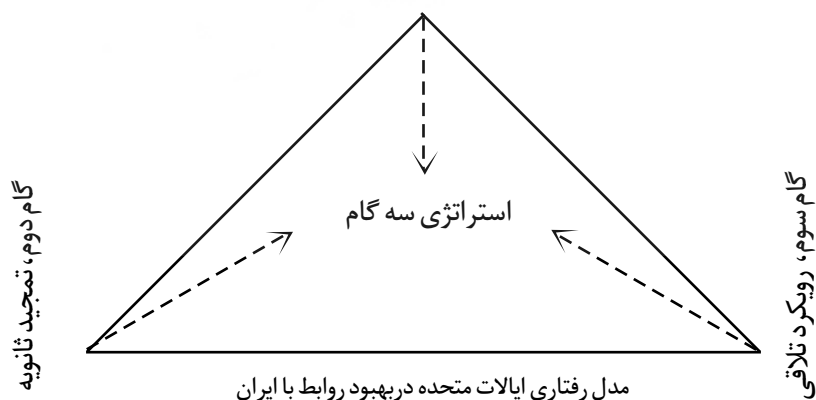
سازش ۵۰٪

میزان قبول مخاطره ایالات متحده الف. ۵۰٪	+۵ و -۵	۰ و ۰	سازش ۴۰٪
میزان قبول مخاطره حکومت طالبان ب. ۶۰٪	+۲۰ و -۲۰	+۱۰ و -۱۰	ایالات متحده مقاومت ۶۰٪

مدل: «اعتبار- میزان قبول مخاطره» در بحران واشنگتن - کابل

شکل شماره (۱)

گام اول، تهدید فراگیر اولیه



◆ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

پاورقیها:

1. <http://www.cnn.com/2001/US/09/11/Chronology.attack/index.html>.
۲. سجاد ستاری، «راهبرد شناسی بازیگران موثر در بحران واشنگتن - کابل: استراتژی گام به گام»، روزنامه انتخاب، ۱۰/۹/۸۰.
۳. جیمز دوئرتی و رابرت فالتز گراف، نظریه های متعارض در روابط بین الملل، جلد دوم، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۶، ص ۷۴۷.
۴. سیدحسین سیف زاده، نظریه های مختلف در روابط بین الملل، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۴، ص ۴۱.
۵. جان ام کالینز، استراتژی بزرگ (اصول و رویه ها)، ترجمه کورش بایندر، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۰، ص ۱۵۱.
۶. نبی سنبلی، «استراتژی کلان آمریکا پس از جنگ سرد»، مجله سیاست خارجی، سال دوازدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۷، ص ۵۸.
۷. جام ام کالینز، پیشین، ص ۱۵۲-۱۵۱.
8. Containment of Communism
۹. کالینز، پیشین.
10. Deterrence
11. Arms Control
12. Crisis Management
13. Limited War
۱۴. جاشوا اپستین، استراتژی و طرح ریزی نیروها برای اهداف آمریکا در خلیج فارس، ترجمه کاوه باسمنجی، تهران: انتشارات روشنگران، ۱۳۷۰، ص ۷.
15. Mass Retaliation
16. Flexible Response
17. Localized
۱۸. داود هرمیداس باوند، «سخنرانی همایش بازدارندگی»، فصلنامه مطالعات عالی دفاعی استراتژیک، شماره ۲ و ۳، پاییز و زمستان ۷۸، ص ۱۵-۱۴.
۱۹. سجاد ستاری، تحلیل تاریخی - تئوریک سازمان پیمان آتلانتیک شمالی و رفتار شناسی آن در دوره جنگ سرد و پسا جنگ سرد، تهران: اداره کل پژوهش معاونت سیاسی صداوسیما، آذرماه ۸۰، ص ۳۱.
۲۰. علیرضا سنجابی، استراتژی و قدرت نظامی، تهران: انتشارات پازنگ، ۱۳۷۵، ص ۶۸-۶۸.
۲۱. بهرام مستقیمی، دگرگونی نظام بین الملل (تسلط جهانی اروپا و ارزشهای اروپایی ۱۹۱۴-۱۸۱۵)، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۳، ص ۱۰.
۲۲. داریوش اخوان زنجانی، «ساختار جامعه بین المللی و امنیت ملی»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال نهم، شماره ۹۲-۹۱، فروردین و اردیبهشت، ۱۳۷۴، ص ۱۳.
۲۳. رونالد آسموس، «بازنگری استراتژی نظامی آمریکا»، ترجمه معصومه شمشیرپناه همدانی، مجله سیاست دفاعی، ص ۳۸.
۲۴. نبی سنبلی، استراتژی کلان آمریکا پس از جنگ سرد، پیشین، ص ۶۴-۵۵.

۲۵. ابراهیم متقی، «جهت‌گیری و کارکرد سیاست خارجی آمریکا در ساختار جدید نظام بین‌الملل»، نشریه راهبرد، فصلنامه مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۱۳، بهار ۷۶، صص ۴۲-۴۰.
26. Power, Participation, Negotiation, Real Deterrence
۲۷. جان. ام. کالینز، استراتژی بزرگ ...، پیشین، ص ۱۵۷.
۲۸. همان، ص ۷۹.
۲۹. زیگنیو برژینسکی، در جستجوی امنیت ملی، ترجمه ابراهیم خلیلی نجف‌آبادی، تهران: نشر سفید، ۱۳۶۹، ص ۷۱.
۳۰. ریچارد کاگلر، استراتژی نظامی و وضعیت نیرویی آمریکا در قرن بیست و یکم، ترجمه احمد رضا تقاء و داود علمایی، تهران: انتشارات دوره عالی جنگ، ۱۳۸۰، صص ۲۷۳.
31. Codes of Conduct
۳۲. علیرضا سنجابی، استراتژی و قدرت نظامی، پیشین، صص ۵۸-۵۹.
۳۳. آنتونی کوردسمن، «آمریکا و استراتژی مقابله با تهدیدها»، روزنامه اطلاعات، ۷۹، ۳، ۸.
۳۴. همان.
۳۵. گزارش استراتژی آمریکا در مقابله با تروریسم، مجله سیاست خارجی، سال هفتم، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۲، صص ۱۰۲۷.
۳۶. همان، صص ۱۰۳۰.
۳۷. ر.ک. علی اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در تئوری و عمل، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۳.
38. Afghanistan: Lessons From the Last War, <http://www.gwu.edu/~nsarchiv/NSAEBB/NSAEBB57>, October 9-2001 p.1-1
۳۹. امیر محمد حاجی یوسفی، نظریه‌های روابط بین‌الملل، جزوه درسی دوره کارشناسی ارشد، دانشکده علوم سیاسی، دانشگاه امام صادق (ع)، نیمسال دوم ۷۹-۷۸، صص ۱۶۰.
40. Idiosyncratic Variables
41. National Variables
42. Role Variables
43. Bureaucratic Variables
44. Systemic Variables
۴۵. محمد حسین خوشوقت، تجزیه و تحلیل تصمیم‌گیری در سیاست خارجی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵، صص ۱۶۵. به نقل از:
- Snyder Bruck, Sapain, *Foreign Policy Decision Making*, N.Y: The Free Press of Glencoe, 1962, p.213.
۴۶. روزنامه آفتاب یزد، ۷۹، ۸، ۱۶.
۴۷. خوشوقت، پیشین، صص ۱۷۶.
۴۸. یان داربی شر، تحولات سیاسی در ایالات متحده، ترجمه رحیم قاسمیان، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، صص ۱۸۵.
49. Checks and Balances
۵۰. خوشوقت، همان، صص ۴۲.
۵۱. روزنامه رسالت، ۷۹، ۳، ۱۲.

۵۲. هوشنگ عامری، اصول روابط بین الملل، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۷۰، ص ۲۳۱.
۵۳. خوشوقت، پیشین، ص ۱۶۹، به نقل از:
- DF. Almond G. Coleman J, *The Politics of Developing Areas*, Princeton: Princeton University Press, 1960
۵۴. والتر جونز، منطق روابط بین الملل، ترجمه داود حیدری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی بین المللی، ۱۳۷۳، ص ۱۱-۱۲.
۵۵. رادیو آمریکا ۸۰، ۷، ۱۷، به نقل از بولتن رسانه های بیگانه ۸۰، ۷، ۱۸ اداره کل پژوهش معاونت سیاسی صدا و سیما جمهوری اسلامی.
۵۶. همان.
۵۷. سجاد ستاری، استراتژی ناتو در بحران کوزوو: بررسی مواضع ایالات متحده، فرانسه و انگلستان، پایان نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشکده علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع)، نیمسال اول ۸۰-۷۹، ص ۴۹.
۵۸. کارل دوپچ و دیگران، نظریه های روابط بین الملل، ترجمه وحید بزرگی، تهران: موسسه انتشاراتی جهاد دانشگاهی (ماجد)، ۱۳۷۵، ص ۷۰۳ و ۷۰۲.
۵۹. جیمز دوئرتی و رابر فالتز گراف، نظریه های متعارض در روابط بین الملل، پیشین، ص ۷۴۹.
۶۰. Schizophrenic نوعی بیماری روانی است که «جنون جوانی» نامیده می شود. مشخصه اصلی این بیماری آن است که مریض، فاقد شخصیتی واحد بوده و قادر به ارتباط بهنجار فزاینده ذهنی با اعمال خود نمی باشد.
۶۱. جان بیلیس و دیگران، استراتژی معاصر، ترجمه هوشمند میر فخرایی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۶۹، ص ۲۱۸.
۶۲. علیرضا ازغندی و جلیل روشندل، مسایل نظامی و استراتژیک معاصر، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۷۴، ص ۲۰۰.
۶۳. همان.
۶۴. ریچارد کاگلر، استراتژی نظامی و وضعیت نیروی آمریکا در قرن بیست و یکم، پیشین، ص ۲۵۵-۲۵۸.
۶۵. همان، ص ۹۷-۹۶.
۶۶. همان.
۶۷. سجاد ستاری، راهبردشناسی بازیگران موثر در بحران واشنگتن-کابل ...، پیشین.
۶۸. سیدحسین سیف زاده، نظریه های مختلف در روابط بین الملل، پیشین، ص ۱۲۳.
۶۹. جان بیلیس و دیگران، استراتژی معاصر، منبع پیشین، ص ۹۱-۹۰.
۷۰. سیف زاده، پیشین، ص ۱۲۳.
۷۱. بیلیس و دیگران، پیشین، ص ۹۰.
۷۲. همان، ص ۹۳.
۷۳. بروس روست و هاروی استار، سیاستهای جهانی، ترجمه سید امیر ایافت، تهران: انتشارات سیمای جوان، ۱۳۷۱، ص ۱۲۳.
۷۴. ابراهیم متقی، تحولات سیاست خارجی آمریکا، تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب، ۱۳۷۶، ص ۱۶۶-۱۶۵.
۷۵. سید علیرضا قنذرریز، «جهانی دگرگون شده»، روزنامه خرداد، ۷۸، ۲، ۸.
۷۶. متقی، پیشین، ص ۱۲۵.

۷۷. سجاد ستاری، استراتژی ناتو در بحران کوزوو، ... پیشین، ص ۱۲۱.
۷۸. غلامرضا علی بابایی، «ایالات متحده، ناتو و بحران بالکان»، مجله سیاست خارجی، سال سیزدهم، شماره ۲، تابستان ۷۸، صص ۴۳۹-۴۳۸.
۷۹. همان.
۸۰. روزنامه سلام، ۷۸/۱/۲۳.
۸۱. غلامرضا علی بابایی، پیشین.
۸۲. نبی سنبلی، استراتژی کلان آمریکا پس از جنگ سرد، پیشین، صص ۶۴-۶۳.
83. Samuel P. Hantington, "After Containment the Factions of the Military Establishment," *The Annuals of the American Academy of Political Sciences*, March 1973, p.p.7-8
84. Oswald Spengler
۸۵. زیگنیو برژینسکی، در جستجوی امنیت ملی، پیشین، صص ۷۰-۶۹ و ۹۰-۸۹.
۸۶. آندره بوفر، مقدمه‌ای بر استراتژی، ترجمه مسعود کشاورز، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹، صص ۲۵۷-۲۵۶.
۸۷. کورش احمدی، «سیر تلاش برای غلبه بر بی‌نظمی‌های دوره پس از جنگ سرد»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، سال سیزدهم، شماره ۱۳۴-۱۳۳، ص ۵۶.
88. Collective Intervention
۸۹. ابراهیم متقی، تحولات سیاسی خارجی آمریکا ...، پیشین، صص ۲۰۶-۲۰۵.
90. Dick Cheney, *Defense Strategy for the 1990: The Regional Defense Strategy*, Washington D.C.: Washington D.C. Department of Defense, January 1993, p.8
۹۱. جین ام. لیونز، مایکل مستاندو، «مداخله بین‌المللی، حاکمیت دولت و آینده جامعه بین‌المللی»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال ۸، شماره ۸۴-۸۳، مرداد و شهریور ۷۳، صص ۹-۸.
۹۲. روزنامه اطلاعات، ۸۰/۸/۸ و ۹.
۹۳. سجاد ستاری، رویکرد تحلیلی در کالبد شکافی استراتژی همگرایی ایران و آمریکا: چالشها و فرصتها، تهران: اداره کل پژوهش معاونت سیاسی صدا و سیما، مهرماه ۸۰، صص ۴-۲.
۹۴. ادوارد ای. آدر، چونگ این مون، امنیت ملی در جهان سوم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹، صص ۱۳۲-۱۱۵.
۹۵. بیلز و دیگران، استراتژی معاصر، پیشین، صص ۱۹۷-۱۹۶.
۹۶. همان، صص ۱۹۰-۱۸۹.
۹۷. هانس جی مورگنتا، سیاست میان ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰، ص ۸۸۹.
۹۸. سجاد ستاری، رفتار شناسی رسانه‌های غربی در فراگرد بحران واشنگتن - کابل، تهران: اداره کل پژوهش معاونت سیاسی صدا و سیما، آبان ماه ۱۳۸۰، صص ۳-۲.